

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: نوبتاری

مؤلف: شیخ آیت الله العظمی اللمول

موضوع: تاریخ

شماره اختصاصی: ۵۰۱ (تذکره) جلد ۱ (امامی)

تیمار و شماره دفتر مجید تهران (دفتر المراسله) بکتابخانه مجلس شورای ملی



شماره ثبت کتاب

۳۳۶۶۵

شانه
هو الله تعالى

نامه نوری تالیف کینه تلج ماه آفاق الدو

این حکایتها

از کتب تواریخ صحیح برده شده

و نگاشته آمد جسته جسته سخنان

پارسی در کلهو با نوشته شده بهتر است

پس از این نگارنده های نامه زبان نیامکان خود را بنگارند

تا مردم مرز و بوم بخوانند و نوشتن زبان

خویش عادت نمایند و گشایرهای

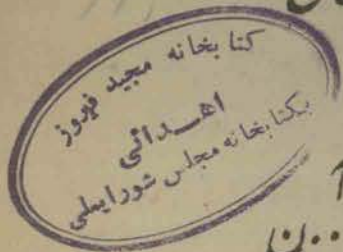
نیک و سخنان شیرین باریان

فراموش ناپودن شود

دیگران

حق طبع و چاپ ندارند فی شهر دتجه احرام

سال ۱۳۲۳ هجری



بسم الله الرحمن الرحيم

سایش کنیم خدای توانای یگانه دانارا بنایم تجده بزرگترین و پهن
پیغمبران نوارش نایم جانشین برگزیده و یازده فرزندان پاک اورا ای دکان
کشور مزدبوم خویش را بدست مردانکی پراشید رستی را برپایه درستی بنیاد

لیس الجبال با ثواب تزیین بها

ان الجبال جمال العلم والادب

کینه تاج ماه آفاق الدوله همیشه آقای میرزا اسمعیل خان اجدان باشی
عیال فتح الله خان ارفع السلطنه طالش این کتاب تیا تر
ترجمه زبمان اف را از زبان ترکی پارسی ترجمه نموده اگر سو
و غلطی باشد امید است به بخشند

نامه نادری

اهل انجمن

۱ شاه سلطان حسین - در هزار و هفتصد و هفتده میلادی پادشاه

ایران انجمن کیسکه شایسته پادشاهی بود و شصت ساله

۲ او هم - از دستوران نزدیک او

۳ شاه طهماسب - پسر شاه سلطان حسین سی یاسی و پنج ساله

۴ جعفر خان

۵ رضا خان

۶ محمد خان

۷ گرجی بیک - سر کرده

۸ نادر - از چهل الی چهل و هفت ساله

۹ کل جهان - بمخوابه نادر

۱۰ رضا قلی - پسر او از پانزده تا بیست ساله

۱۱ جواد - دانی نادر پنجاه ساله

۱۲ درویش تختین شصت ساله

۱۳ که امی دوین سی ساله

۱۴ قاچاقهای سلاح پوشیده

۱۵ میرزا محمد بخان - چهل ساله از نزدیکان نادر

۱۶ المچی سیستانی - در جامه ترکمانی

۱۷ حیدرخان - از دستوران نزدیک شاه طماس

۱۸ سلاح

۱۹ موسی بیک

۲۰ علی اشرف بیک

فرش

خان هاگشندگان نادر

۲۱ فرش

انجمن تختین

واقع میشود در شهر اسپهان در سال ۱۱۰۰ هجری قمری
شاه سلطان حسین ۶ بر تخت گاه دو فرش ، تخت شاه .

ادبم خان

سه ساعت دست است چشم بر ابرم و تا این هنگام هنوز جوانید
که میدانند خضیا سر کرم کو دکان ساده است . اما کارهای کشو

رفته رفته دشوار میشود . چه باید کرد (بفکر میسرود)

در باز میشود شاه سلطان حسین از اطاق کنار بدرون می آید

ورود تختین (شاه سلطان حسین و ادبم)

شاه سلطان حسین

(بر تخت خود نشسته) خیر باد ادبم ؟

ادبم خان

خیر است شاهنشاها ؟
شاه

شاه سلطان حسین

بس گفت که چنین زود آمده ؟

ادبم خان

شاهنشاه زنده باد که سه روز پیش از این خبر آمده است که کردها
آغاز نموده جواد خان و فرانشان را کشته اند

شاه سلطان حسین

جواد خان را (بفرمیرود) جواد پناست خیلی پیش از این
چون که او بخیرین سودی برای کشور داشت با جواد و سورات جمع نشد

ادبم

شاهنشاه با سورات اگر هم کردها سود بسیاری داشت

شاه سلطان حسین

چگونه سود داشت

ادبم

کارگذاران مجال با همین قدر خیرگی بکنجینه میدهند باز مانده را خود میدهند

شاه

شاه سلطان حسین

خی فتمم چگونه خودشان میدهند

ادبم

شاهنشاه با از روزگار پیش قرار بدینگونه بوده است : فرمان و ایام
مجال با را اجاره کرده سورات را انداخته خود میکنند هم انقدر بدولت اندوخته

شاه سلطان حسین

میدهند (در اندیشه میروند) پس چنین . . . اکنون چه باید کرد

ادبم

من خود هم نمی دانم

شاه سلطان حسین

ادبم با از آغاز تا تخمین دستور بوده همه کارهای کشور را بتوسیردم اکنون هم
نوع صلاح میدانی بچنان کن (بری میخیزد برای رفتن)

ادبم

شاهنشاه با راست است همه کارهای کشور تا این زمان در دست من بوده است

امارتی

امارتی در این بهنگام شما زعمده بر آمدن دشوار است

شاه سلطان حسین

در اینجا چه شکلی است که با چه کند که کشور ما را زیان برسانند؟ هرگاه
پانصد سرباز بفرستی همه را دست بسته می آورند

ادهم

شاهنشاهی دشواری این کار م... م... م...

شاه سلطان حسین

(میکنند از بخشش تمام کند) خوب بفرست برای کنکاش همه دستوران بیایند

ادهم

(میرود)

شاه سلطان حسین با تادب بهر ابروی کرده و از آن پس بفراشی که بدرگاهش
میگوید بروانیدم جعفر خان، و رضا خان، و محمد خان را پیشگاه قبله عالم

بخوان! (فراش) چشم

ادهم

(شما) فکرم پریشان است (سرخود را با دست میگیرد)

هر چه می آید شمشیر خیزی زنی آید. اما چنین بهم و شایسته بود و یکدم متوجه کارها
کشور کوش بدید، میگویم کرد با سرکشی آغاز کرده اند، میگویند زمان را در پانصد
سرباز بفرست همه را دست بسته بیاورند. به لایه لایه کرده اند خبر ندارد پانصد
نکه هزار سپاه هم روانه کنم از عهده آنها نمی توانم اند بر آید، که نشسته از این پانصد سرباز

را از کجا کرد آورم؟ ایندم آماده کردن هیچ دوست کس هم نیست
(در اندیشه می رود) کنون از کار می گیر خبر است، چند روز پیش خبر آمده بود
و افغانان رزم را آماده هستند، این خبر را از خبر من کسی نمیدانند نمی توان گفت

(بفکر می رود) (دورود دوین) (کرجی بیک و ادهم)

کرجی بیک

زود بدرون می رود) ادهم خان، آیا راست است میگویند بل با کوبه و شیرین
وشکی، و در بند پیرو لگزی باشد اند؟ (ادهم) نزدیک رفته خصوصاً تو

کجا فیمیدی کرجی بیک نامه رسیده

ادهم

دروغ است باور کن چنین چیزی شنیده نیست

۱۰
گرچی سبک

نام را بیرون آورده میدهد (هرگاه باور میکنی بفرماید این نامه

ادهم (نامه خوانده پاره می کند)

گرچی سبک (این خبر اکنون آشکار کن من از تو خواهم

می کنم گرچی سبک

به ادهم خان (دشمناک) راست است درباره خدمت من

پس ده شماستم اما بشور نمک شناسی نمی توانم خدا حافظ

(زود بیرون می رود) (ادهم)

(بفکر رفت) چون چنین است پس کار شد گرچی سبک این خبر را نمی تواند

به پادشاه برساند شاه مرا که داشته سخن او را باور نخواهد داشت . اما

... اما ترسم اینجا است که بطماس میزبان گوید ، چونکه با او بسیار

دوست است . آه ... اگر طماس نمی بود اکنون شهر یاری را

گرفته بودم ... پلن اندکی فکر) نه این اندیشه بار اکنون نباید کنیم

خوب ... م ... م ... رفتار لکزیان بر من آشکار بود

اما ... (در اندیشه آهسته آهسته می نشیند)

ورود سوتین

طماس پس ، و ادهم

طماس

ادهم خان ! چه شده است ؟ بفکر رفت اید ؟

ادهم

(یک دفعه بزخواست) بیج ! قبله عالم را چشم براه بودم

طماس پس

(طرف) شاهنشاه را انکاران است (بریشخند) کارتان خیلی

واجب است ادهم

فی ، شاهنشاه خواهش نموده است که امروز کنکاش دستی در کار

کشور شود - طماس

کارهای کشور ... کشور را چه کاری خواهد بود ؟ در کشور کوچک

مانده است که کنکاش هم شود ؟ ادهم

سپاس

پاس خدای را که چه شده است ؟

طماس

آخ ادبم خان که چه بگویم . . . ببخشید تا کنون هر یک که پدرم باشم
داشت مرا نیز بگرامی داشتن شما و امید داشت . . . هر چند بر من
آشکار است که پس از پدرم کشور مرا خواهد بود

با این حال تا این هنگام بکارهای کشور هم ای نمی کردم و دین
یاره باشم که شکوئی نه نموده ام پدرم همه کلیدان کهنه نمانی کشور را
بشما سپرده است چون که در آینده هرگاه خداوند عالم عمر بخشد
خداوند این کشور من خواهم بود از آن روی یارائی دارم از شما پیش
مینمزم برای آبادی کشور چه کرده اید و کارها در چه پای است

ادبم

و ای عهد زنده باد ما من روز کار خود را در چاکری پدرمان گذرانیدم
چگونه میشود کاری نهم . . . هر کار بروش خود میکند . . . روز بروز من زود بودم

طماس

آری

آری پیدا است از کارها با خبر هستید . . .

ادبم

چگونه میشود که من بی خبر باشم

طماس

ایا کردار گردان شما آشکار است

ادبم

آری ، طماس

پس برای برگشتن بلا چه کرده اید

ادبم

امروز کنکاش در آن ویژه است

طماس

دوماه است این کار بجهت ایران آشکار است شما اکنون کنکاش
می کنید . . . (سرش را می جنبانند) و دیدید شاه نافرمانی کرده برا
خودشان فرمان روای مستقل قرار داده اند شما اکنون کنکاش می کنید

با در شختم!

ادهم

برای چه در شخت بستید؟ سپاس خدارا چه شده است؟ دیگر
با پانصد شکر آنها را بکوه و سنگ می دوایم

طماس

آه آه آه آه (دیمنخو) پانصد قشون! اینها را از کجا گرفته خواهید
کرد؟ و گرفتیم کرد آورید آیا پانصد کس از عمده کردهای بیابانی میتوان
برآیند؟ این بماند پس برای کزریان چاره تان چیست

ادهم

کزریان! کزریان ویرکاهی است خاموش شده اند؟ از روی
آنها برای ما همی نیست

طماس

پس پیدا است خبر تازه را شنیده اید

ادهم

(طرف) پیدا است گرجی بیگ همه را کشته است... به بلی همسکونید که

کزریان

کزریان آماده جنگ هستند، اما از این یک خیری در نمی آید...

طماس

شدنی شده است اکنون می گویند یک چیز نمیشود... جا بای زپسای
ایران: باد کوبه، شیروان، محاللات شکی همه پیرو کزریان شده اند

!... این با هیچ، پس افغانان؟

افغانان

ادهم

طماس

(خندان خندان) آری افغانان! آه ادهم خان! یا کور کور
خواهید از کارهای خبر بستید، یا اینکه دانسته پنهان می کنید...
(نزدیک می رود) بر شما آشکار باد که وطن مان در این نزدیکی از دست
خواهد رفت و با شما این چنین آشکار و بیارائی سخن گفتنم برای این است
که من در اینجا مانده و خود را بخت نمی خواهم... اما ما همه اینها تو هستی و هرگاه
در هنگامش آماده میشدی و بهنگام رستی این خبر باراکاستی نمی پنداشتید
باین گونه بهم می خوردیم اکنون... اکنون بلا از هر سوی آید...

ادهم

(سرزیر افکنده)

ادبم

من... آنچه در بایت است... من... من... من...

(خندان خندان)

طعاس

من من آه (بادوست) اکنون زمان سخن کردن با شما نیست...
در نزد وطن و ملت آنکه رو سیاه است بد ابر جانش با خدا حافظ (میروم)

ادبم

(سرزیر تحیه داده بفرم می رود)

این کار خیلی بد شد... من میگویم اکنون بسکام سخن گفتن با شما نیست
یعنی پس از آنکه خداوند تخت و دیهیم شد خواهد گفت...

پدر این شاه سلطان حسن هم

تخت که بر او نیک شاهی نشست با کج کاوی بکارهای کشور چو
اما اکنون نه این سخن است تو هم در بسکامش آرام شوی

شتاب کن.....

انجمن چهارم

شاه سلطان حسین و ادیم
 شاه سلطان حسین بدرون آمده بر تخت می نشیند و بنده در پیشگاهش
 غلبان می آورند شاه سلطان حسین
 ادیم که دستور آن هنوز نیامده اند ؟

ادهم

فی شاهنشاهی ما (شاه سلطان حسین)
 پس از آنکه ملکی فکر و خیال کردی بیک هم آدم فرستادی چونکه می شنوم که جی پیک
 از جان و دل چاکری می کنند در این ویژه نکاشش او در بایت است

ادهم

(برینخند) شایسته نیست که کرجی پیک در انجمن شاهنشاه نشسته در باره
 کشور به رای خود سخن گوید علاوه بر این هر چند بنهر مند و دلیر بوده باشد باز
 خاج پرست است مانند مسلمانان انقدر با دل سوزی نمیکند و بزخی کارهای
 نسانی کشور را بر کس نشاید گفتن



شاه سلطان حسین

شاه سلطان حسین

رپس از اندکی فکر کرجی بیک تاکنون بخور نمک ناشناسی بخورده او یکی
هم در خواستن او اندیشه ام این است که بر سر کردنش فرستم (فکر)

ادبم

شاهشاه ... کردان ...

شاه سلطان حسین

(خشمکین)

خوب آدم نفرت بخواندش (سر خود را با دست گرفته بفر می رود)

ادبم

بچشم لاپیاب کاری شد ... (رقبه بفر شیکه بدرگاه استاده بوده است)

میکوید کرجی بیکت بیاورد) شاه سلطان حسین

(با دست دلش را میکشد) ولم امر و زحمتی می طبعده او 2 اوه

ادبم

شاهشاه ... دستور آن آمده اند

شاه سلطان حسین

آمده اند

آمده اند؟ خوب است بگوی بیایند

ورود پنجم

جعفرخان رضاخان و محمدخان بدون آمده یکی سر فرود می آورند

شاه سلطان حسین

سران کشور بشنید (صندلی آورده می نشینند) بنا بگفته ادبم خبر آمده است

که کردان کو یا سرکشی آغاز کرده اند

کرجی بیک

بدون داخل شده بدرگاه می ایستد) و شاه سلطان حسین او را دیده)

کرجی بیک پیش از کا چنین آشکار میشود که کردان در این زمان نزدیک

از بنده کی سرکشی دارند از آن روی امیدوارم پانصد سرباز بفرستی که آنها را

از پای در آورند جعفرخان ابسته

رضاخان اکنون آن هم زیاد است محمدخان

کرد آورون پانصد سرباز در این زمان نزدیک آیا میشود؟

شاه سلطان حسین

کرد

کرد آوردن آنها بادیم و آگذاری شود

ادبم

شاهنشاهی کرد آوردن آسان است

جعفر خان

پانصد نه که هزار هم میتوان کرد آورد

رضا خان

محمد خان

برای اینان اسلحه و ساز جنگ می باید آیا باین زود بیا آگوه شود

شاه سلطان حسین

باید فرمان داده شود هر کس در خزانه اش هر چه براق و اسلحه باشد بیاورند

و سر کرده کی شکر ادیم راست کرجی بیک را هم همراه بردارد

(بوی کرجی بیک) در این ویژه فکر توجیهت ؟

کرجی بیک

برینجور شاهنشاهی من همیشه برای چاکری بوم و کشور آگوه ام بر شاهنشاهی

بمعنی سخت است

آشکار است که بار بار بر دشمن رفته و همه بسنگام در باره وطن مهربانی

و بر نایشستی خود را نموده ام هر چند چهار ماه پیش از این در باره من یکی از

دستوران بد بکمان شده در پیشگاه شاهنشاهی مراد و انمود کرده بود یک

اینکه افغانان را از پا در آورده و خانهاشان را دستگیر نمودم بر شما آشکار است

امید دارم که در چاکریم بسر کار پادشاهی و مرز بوم می اندازه فراوان است

از آن روی بر خود وام دانسته اگر شهریار اشاره فرمایند نشه خود را هم پیدا کرده

شاه سلطان حسین

میکویم

بگو کوشش میدهم همه بکرجی بیک نگاه می کنند ادیم برین نگاه می کند

کرجی بیک

امروز از کرد شدن به پیشگاه شاهنشاهی چشم داشت این است که مرز بوم

مان را از رنج برهانیم پیش از نابود کردن رنج میباید که تخت زور رنج را

برای خود مان بکرایم تا به بنیم چگونه رنجیت ؟ دیدند جواد خان ادوماه

پیش از این کشته از فرمان شهر یاری پزاری جسته

شاه سلطان حسین

از جان و دل پری نمانده باشد چون مرم بر روز بوم

دوماه ؟ کرجی بیک ^{۲۳} آری شاهنشاها دوماه

شاه سلطان حسین

(به ادهم) پس تومی کفی یک دونه روز پیش از این . . .

ادهم

(زبانش میگوید) باید که دوماه . . .

شاه سلطان حسین

چه . . . چه . . . چه (خشناک)

به کرجی بیک

بگو به منم (کرجی بیک) آری شاهنشاها دوماه . . . آشکار است کردها

کردی بستند بیابانی بسیار بهادر در این دوماه که میدانند چاکرده اند؟

ایا در برابر اینها با پانصد یا پنج هزار یا ده هزار کس می توان رفت ؟

من این جنگ نمی ترسم لیک اندکی میاید هنگام برابری بادشمن هر یک نختیا

پیش چشم سپاریم من میخواهم بدانم ادهم خان چرا دوماه پیش از این خبرها

شونده را باور نکرده آماده نمیشد . . .

شاه

شاه سلطان حسین

خشمکین به ادهم جواب بده ادهم بر من خرد

شاهنشاها آدم میاید با دنگ کار را انجام دهد بویژه کارهای کشور را

تاکنون میخواستم راستی خبر را کاوش کنم

کرجی بیک

شاهنشاها در این نخلان هرگاه اندکی راستی میبود باز میشدیک

کاری کرد لیک . . . شاه سلطان حسین

کرجی بیک

از چه در اندیشه ؟

شاهنشاها مرا بختید در دم هر چه هست میخواهم بگویم لیک . . .

(همه) بگو بگو (کرجی بیک)

هر چند من خراج پرستم، لیک با این مزد بوم اینچنان مهر دارم که هیچ چیز را

نمی توانم پنهان کنم از بسیاری مهریکه بولیعهد دارم و آینده او مرا وادار

میکند که بگویم دشمن مزد بوم و کشور ادهم است امروز پیش از آمدن شاه

باینجا آمده است نامه را که از قفقاز گرفته بودم بر او میخواهم آنکه در او کت

شده



شاه طهماسب دوم

شده است بادکوبه، شیروان، شکلی، و در بند پروکلیان شده اند
 و از این ها گذشته اما مقلی و یردی با سپر خود نادر زاد بوم را ویران کرده
 مردم را میگذارد چشم باز کند شاه سلطان حسین
 خشکین از جا بر میخیزد چگونه؟ چه میگوئی این... این...
 این... کرجی بیگ آری شاهنشاهی این
 شهر بار الکریان بخودشان پیروز کرده اند بنا به یک خبر نادر قاجاق میخواهد
 برود در آنجا برای خود فرمان روائی کند

رضا خان

شخت کاری است جعفر خان
 تاکنون ما خبر نداریم محمد خان
 از چه خبر داریم که از او داشته باشیم
 کرجی بیگ

شخت آنت برنگا میگوید این خبر را با بادهم خان میگویم من گفت صوت
 یچکس نداند شاه سلطان حسین
 خشکین

(خشکین از جابر خواست) ادیم له ادیم له (همه برنجیزند)

ورود ششم طماس خشکین

و شتاب زده بدرون آمده به او از بلند ادیم دلت خوش بادا (پدرش را)

دیده و رنگ میکند شاه سلطان حسین

و دیگران گفتند میگردند شاه سلطان حسین خود را چشم

چه شده طماس چه چه بگو به منم سو طماس

(به آهستگی) دیگر چه خواهد شد) ادیم بدلت خواه خود رسید) مرزو

بوم از دست میرود، افتانها آورده فرستند شهر بستند . . .

نخت شاه سلطان حسین (لال شده)

محمدخان ، جعفرخان ، رضاخان ، کرچی بیگ ،

بشما امیدوارم ، ایندم باید لشکر کرد آورده جلوه دشمن بروید ،

مانداین بدبخت ، ستمکار ، بی برنایش ، ادیم اورا پیام

بشما ، پیش روی لشکر بگذارید که تختین زخم جان اورا بگیرد ، اوف ،

(سر خود را بادست میگیرد) طماس له تو با من باش) جز طماس

بیمه پرون میروند (شورش و بیابومی افتد)

ورود منقین

محمد خان

شاهنشاها افغانستان نزدیک شده اند، برابر آن لشکرستان
بسیار دشوار است مردم شهر اترس پنهان شوند، (در پرون باز

بیابومی افتد) ورود شستین

رضاخان

شاهنشاها کرجی بیک و ادیم خان مردند، افغانها در کنار شهر
بستند (طماس زود پرون میروند)

شاه سلطان حسین

بازبان گنگ شده میخواهد ببقند محمد خان و رضا خان او را میکند

شاه سلطان حسین

طماس با طماس با (در پرون بانک شیپور، و مهمه لشکر
چند نفر افغان با اسلحه بدون آمده کرد اینها را میکیند، محمد خان

میگزرد

میگزرد، شاه سلطان حسین، و رضا خان را دستگیر میکنند

پرده

انجمن دوم

واقع شود) در یکی از دهات خراسان (پرده نخستین از یک سو

خانه نادر و راه پرده دوم و شت و بیابان

ورود نخستین

دو کدا

در ویش نخستین

پیری بدچیریت ای فرزند از اندکی راه رفتن در پایت توانا
نمی ماند نشین کمی پاسا نیم خیلی خوب شد که با تو رو برو شدم و گرنه

این راه در از را تا شهر تبتیا می رسم آه آه

کدامی دوم

عموچه قدر آه و مویه می کنی؟

پنوا می نخستین چگونه تخم انفرزندم شصت سال دارم تا این زمان
بچو رنجاکشید بودم که اکنون میکشم گذران خیلی دشوار است در خان

هفت

هفت سرعجال دارم ، شواہ نیت ، غلہ نیت ، کنون در این بنکام
پیری میروم بشهر شاید ناوہ کشتی بار کشتی کرده اندکی وجه نان بدست

آرم
درویش دوم
مگر غلہ نمی روید ؟ زیفان خوب نیت
کدامی نخستین

ای فرزندم ! میگذارند مگر غلہ بکاری نا در راه زن بهر جا که میرسد
انجار از یروز بر می کند ، از یک سو افغانان پس از گرفتن اینجا با مردم
چشم میدهند روشنی نیندینند باری کار با خیلی بد است

کدامی دوم

عموماً من دو ماه است آمده ام ، اما در باره ناو چنان خیرهای شنوم
که بدانش درست نمی آید

پنوا می نخستین

تو از کجا آمده ؟ کجائی هستی ، فرزندم ؟
بیسوا می دومین

من در خراسان بجان آمده ام درست اکنون ده سال است
مرزوبوم در بدر افتاده ام پس از آن که اوز بجان خراسان را گرفتند
زندگانی خیلی دشوار شد ، تا چنان شد که نان هم پیدا نشد برای خوردن
دو بچه وزم را با ما در پیرم در خراسان گذاشته افتادم شهر شمرده بدو
که وجه نان بدست آرم ، آخر رقم رسیدم با بزرگان در آن بنکام
ایروان در دست عثمانی بود : کمی با سائیش رسیدم ، بنا کردم بکار
کردن هر کار شد چسبیدم ، در چندین سال ده تومان بدست آورده
از روندگان خراسان فرستادم که بزخم بد بد از بدبختی در راه درویشکا
اما مقلی ویردی با او روبرو شده پولها را از دستش میگرد اکنون
سوی بوم خود میروم شاید برای بچه هایم نان پیدا کنم لیک هیچ امید
ندارم . ا . ا . ا . خدا خانه این راه ز نهار اویران کند

درویش نخستین

... راه ز نهار این گوی ؟ مانند حیوان هستند . آنها تنهنگ
وبیدا کردند ، نه از خدا ترس دارند نه از پادشاه بیم هر بنکام که بدست

آدم

آدم بیفته یا نمی کشند یا نخت میکنند اما قربان خدا بروم خودشان هم
در آخر بنامیرند اما مقلی ویرد خمی خیلی خانها ویران کرد بسیار بود
بی فرزند و فرزند ان را بی مادر گذاشت لیک در آخر خودش هم بیفرزند

در ویش دوین

چگونه؟ بنیوای نخستین

چگونه خواهد شد؟ سر انجام بیک کلوله قربانش کردند

بنیوای دوین

سپاس خدا را! سپاس خدا را

بنیوای نخستین

البته سپاس خدا را، اما از باران در آمدیم به تکرک افتادیم
اما مقلی مرد پیشش نادر را بجای خود گذاشت بدتر از او، و تمکار را
باز اما مقلی ویردی در او اضر یک اندکی آزر می نمود، لیک این خانه
ویران شده هیچ یک ندره آزر ندارد... بهر وی که بیفته او را زیر روز بر کرد

در ویش دوین

این آن

این آن نادر است که نامش جهان را گرفته
در ویش نخستین

آری همان ستمکار است

بنیوای دوین

در شکتم!

در ویش نخستین

از چه روی دشمنی ای فرزندم! هر چیزی بسته به پرورش است آدم را
هر نوع پرورش میدهی آنچنان میشود درست از پانزده سالگی نادر با
پدرش بر راه زنی رفته است و پیش از آن هم پدر و همراهِش در زمان
کودکی او آنچنان از راه زنی و آدم کشتی سخن گفته اند که در کودکی گوش
پُر شده، و در آغاز که راه زنی میرفته دلیری و نهرامی گوناگون نشان
داده است انجام چنین پرورش چه خواهد شد؟ باز پیش از این شاه
سلطان حسین کجای آینه کن او کرده میخواست که قمارش کند اما اکنون
یکماه است افغانان شاه سلطان حسن را دستیکه کرده اند نامر هم آزد

میکرد

میکرد و یک کس هم یازانی ندارد که نخنی بگوید. اکنون روز کار ماید
دشوار شده: از یک سوستم افغانان و از یک سو بیدادناور آن خان
را هم که می پنی (بداست نشان میدهد) خانه نادر است

در ویش دوین

در رسیده زود از جای خود برنجیز (عمو اگر خدا را دوست داری)
برنجیز از اینجا برویم. نادر پرون آمده ما را در اینجا می پند، به پست

بنیو امی تختین

گاه پر می کند
نه ترس پرم. اگر بدانم در اینجا است نه از این راه میروم نه در اینجا

بنیو امی دوین

پس در کجاست ؟

بنیو امی تختین

رفته است از اوزبکان خون مادرش را بگیرد و هنگام جنگ با اوزبکان
مادر پیرش را با برنج زیاد کشته اند. اکنون رفته که داد مادرش را بگیرد

بنیو امی دوین

پس

۳۳
پس اکنون در خانه اش هیچ کس نیست
بنیو امی تختین

چنین هم گمان نکن که در خانه بخوابد و پسرش تنهاستند از هر کج خانه اش
ده رهن پرون می آید و درین دره می کند. آبی... برنجیز برویم
پس مگر نه بخواب رفته می مانیم (میروند) بهم بالین نادر کل جهان
آهسته آهسته در را باز کرده از پله ها بر می آید

ورود دوین

کل جهان (براه نگاه کرده) از نخرانی سیاهی چشم سفید شد
که میدانند چه بر سرش آمده. بنا بود تا اکنون بیاید. پیداست یک
بدبختی رو داده است (کنایه) طرف آب در آب میسکند (کنیه)
مترجم گوید چون در زبان فارسی باین معنی کنایه نبود لهند ترجمه عین آن
جارت نوشته شد) برین آشکار است در آخر به یک کلوله قربان
شده ما را بی خداوند. خواه گذشت پس از آن بیایم مردم شکست
همه هم راست میگویند بجای بیداد این باستم کنند. پروردگار او خرد
یک

یک گروه را این چاه می کشد. من نام کشیده بخت یافته این شده بهر
گیر ختم، چه میدنم که ماه با دوسال بیمار از زوی دیدارش بسیرم
با با و کشف ام: نادر بر بنیوانی من بختشای. بمن مرننداری بر بنیوان
پست بختشای... در هر بار پانچ میدد ترا این نخان چه کار من
چه خاک بر سر بریم (گریه میکند) پروردکارا، تاکی در شبانه روز از ترس
من نخوابم خفت می تاکی چشم بر او خواهم بود (گریه میکند) در خود
با دستهای گیرد (از دور بانگ شیپور می آید) کل جهان گوش میدد
می رود راه نگاه میکند) چه... آهسته... (درفکر) می آید...
می آیند... آواز شیپور نزدیک شود چه... می آیند نگاه میکنند
خدا یا ترا سپاس از خودش است، چه... نادر است... زود بخان
می رود در رانی بند راه زنها همه از دو سو آراسته می آید، هنگام
آمدن نادر سر فرود می آورند

ورود سیم

مردم! بیار خندم که مانند شیر جنگ گردیدم از بجان اکنون زود
بازوی

بازوی مراد میدند، هر چه خواسته و مال نیما کرده آید با نیم خشن نماید
اکنون می توانید بر دید آرام شوید (درفکر) سر فرود آورده پروین میروند
نادر سوی خانه خود نگاه کرده در فکر می رود (کیا پیش از این در اینجا بودیم
پیش از من آمده (پسر دیرم) پسر شیرم کشف مراد را غوش کشیده
از شادی گریست کنون... کنون... اوف! او ف! او سر خود را
با دست میگیرد) کنون... (گریه میکند) هر گاه بمرک خود می رود
انقدر مرانی سوزانید پیدا و سر زاده باز من میرا با دستهای کونا گشتند
(خشمگین) اوف... (درفکر) هر چند از اور بجان بجای یک ما
خون هزار مادر پایتیز بر چه دارا ختم لیک باز دم آرام نشده است،
برای خوردن خون این گروه آماده ام (درفکر) فرورفته می نشیند و سرش را
با دست می گیرد)

ورود چهارم

کل بجان در در با باز کرده آهسته آهسته می آید (نادر را بخت
ویده شکفته میگوید) پروردکارا! آیا باز چه روی داده است
نزدیک

۳
در نزدیک می رود) نادر! من در خانه چشم براه تو داشتم، چنان می آئی و
چو کوخته شده؟ ز نادر می بلند کرده نگاه میکند و بزخواست دست کل
جانز میگیرد و کل جهان هرگاه یکسال شب و روز با از بجان بچشم با
خسته می شوم از بسکه دل مرا سوزانیده اند به پن چکونه داغ بر دم کشیدند
که خانه را هم فراموش کرده ام

کل جهان

البتہ مرا ہم

نادر

کل جهان

پیدا است

پس برای این مرا از جایگاه پدوم در بدر انداختی و من توجع کرده ام
و از چه مرا اینچنین آزرده میکنی؟ روشنی چشم و در مان بر بچشم یک رضا
قلی است با این اورا هم واداشته این سفر هنگام رفتن برای حیوان
هم بری از هنگام رفتن تو تا این زمان کوش مرا اگر کرده کسی در فکر
تفنگ است، کاه شمشیر آماده میکند، کاه طپانچه
نادر

نادر

توجهی سکونی زن بی سپر باید مانند پدرباشد هرگاه هنری که من ام
رضا قلی نداشته باشد اورا من ترا خود نمی گویم و خیلی کجا می کند که
از کنون ساز جنگ خود را می بند من چکونه جای پدم را اگر قسم او
هم باید جای مرا بچورد

کل جهان

آری منم تا آخر عمر آرام ندانم (گریه میکند)

نادر (خشمناک) بس است، بر خیز برو

رکل جهان گریه کنان می رود) از درد من خبر ندارد. میخواهی از با باز
تا شب اشک چشم بریزه این است من این پیشه خود را از دست میدهم
باید تمام کیستی زور بازوی مرا ببینید مردم بطماس آن ستایش را
نمی کنند که من می نمایم، همه از ترس و قتی که نام می شنوند از یک
می گریزند پیش از این شاه سلطان چین مرا بجهت اکنون طماس
هر چند طماس نخست با من مهربان بود، لیک نیدانم چه شده است

بارها لگرباهی فرستاده او را پرکنده ام (در فکر می رود) زبان
ندارد روزی میشود بطماس بهم خود را می نمایم (صوس)

ورود پنجم

(جواد)

نادر! نادر! نادر (زود می رود نگاه کن)

آدائی جان بفرما، بفرما (در پیرون) ای پسر، بیایب
بیکر (هر دو داخل اندرون میشوند) نادر

خوش آمده دائی! احوال بچها چگونه است؟

جواد می نشیند

ای فرزندم! یک نوعی میگردانند. من دیگر سرپشته ام. نه
نخستین نمی توانم کار پنجم، تا اینجا که سال بیج غله هم نکاشته ام

نادر بیج فکر کن، خداوند بخشنده است

از نیمانی که آورده ام خوراک یکساله تو میشود شنیدی که به از بک
چه آشوبی کرده ام؟ بیج میدانی آیا بر آنان چه با آورده ام؟

جواد (سرش را می خساند)
آه! آه فرزندم! (سر خود را گرفته میگرد)

شنیده ام، شنیده ام...!

نادر دائی چرا آه و مویه میکنی؟

چرا عکین شدی؟ تو باید شاد باشی مانند من خواهرزاده داک
چنانکه هنگام شنیدن آواز او مانند برک می لرزد آنچنان یکدشیران

در جلوه او دوام نمی کنند لگربا مانند که سفید میگردند! آیا آنکه از بک
را بکوه دشت انداخته من نیتم؟ آیا آنکه ایران را بلززه در آورده من

نیتم؟ آیا یکدیگر همچو یادور داشته باشد آه و مویه میکنند؟

کسی که همچو ملک داشته باشد از دنیا کی شود نازش کن و دولت شاه
باشد جواد (سرش را بلند کرده)

میدانم. بهادری، و در برابر شیر و لیری. لیک... (سرش را بلززه)

انداخته نادر چگونه لیک؟ چه میسکونی؟

جواد (سر خود را گرفته میگرد) بیج فرزند،

پس با خداوند توانائی بدهد! ناور

دائی تو را چه شده است؟ چرا گریه میکنی؟ در دولت چه هست؟

جواد ای فرزند چه بگویم... من بروز

خودم گریه نمیکنم. امروز فردا خواهم مرد... آنچه مرا اندوهسناک کرده

کارهای آشفته مزد بوم ما است، اوف، اوف، اوف این چه سدا

چه میکنند؟ زاد و بوم ما از دست میرود، زیارت گاههای ما.

زمینهای ما بدست گروه پیکان نمیشود، ملت ما روز بروز، به تازی،

وتیره کی می آید، نه گشت نه درو، و چند دهات کرنگی سرگشته مانند

فلج مردم میمیرند، من باین میگویم... در سر خود را گرفته گریه میکنند

ناور در فکر، جواد از جای برخواست دست

ناور را میگوید! ناور در جهان بلند آوازه کی با دو چیز میشود بخت

بخوبی، و دیگر به زشتی، بزشتی شهره شدن برای همه آسان است

و این نام پانیده نیست... به بینی نامور شدن بهتر است کس نیست.

برده

برده میشود و بخوبی گفته میشود پس هیچ روا باشد نام مانند تو جو اندر

دیلمی در زندگی هزار دشنام گفته شود و پس از مرگ به زشتی و نفی زین

بگویند؟ روانی باشد که روزگار و توانائی و دانش تو به نیما و راه زنی بود

روای باشد کسی چنین کردار نیک خود را هیچ و پوچ کرده خواهی زشت

بپذیرد و زناور در فکر هیچ شنیده که در و راه زن بدک خود

بمیرد و در و راه زنا همیشه باید آرشیده اند، یا خسته کرده اند، یا ما

تیر زده اند باری هر کس که در و راه زن باشد از این گونه مرگ است

ناشایسته دور نیست دیگر چه بگویم، فرزندم... (بفکر میرود)

ناور دائی با کوشش بکهار شما کوشش میدهم

بفرمائید به منم جواد دیگر چه بگویم ای

فرزند!... و اسپین حرفم این است تو از این پیشه زشت باید

دست بگشی، اندیشه و زورت را در راه ملت و بوم بکاربری،

زمین بائی که از پدر و نیا برای ما بازمانده از دست دشمن ما را

کرده بگیر نکند از زیارت گاههای ما دست پیکان خان باشد. آنگاه

امیدوارم

۴۲
ایستوارم که هماس شاه از کنا هت بگذرد

ناور خندان خندان آه آه

در هماس شاه چه مانده که از کنا هت من بگذرد ؟ جواد
چگونه چه مانده است ؟ از تبر زخیمی شکر کرد آورده برای رهایی

خرسان از چنگ ترکمان می رود ناور !
دوباره از تو خواهم بش می کنم ؛ یکجا دور پند از این پیشه بدر...

ناور لردت را بسر برده فکر نماید

لیک باره نزد جواد می رود وائی ! سخنان تو مرا بهوش آورد تا
کنون در خواب بوده ام (در فکر) اکنون ... چه ... اکنون

میدانم که هم من و هم پدرم پیوده خون ریزی می نموده ایم . بس است
! پس از این در فکر وطن خواهیم بود . (در فکر)

جواد آی راست می گوئی

ناور وائی سوکنده آفریننده زمین
و آسمان ! و سوکنده منورم بجان رضاقلی که از این پس این شمشیر در
وطن

۴۳
وطن بجا خواهد رفت ! جواد

لردت بردل خود میگذارد (اکنون قدری آرام شدم ...)
از تو خورسند باد لردت نادر را می بوسد نادر در راه وطن شمشیر

زدن نیکو کاری و خوشنودی خداست هرگاه دغمه استخوانها
نیاکان مان را از دست دشمنان برهانی یکت کاری است که ایران

از تو خوشنود خواهد بود ... ناور

بیاری خدا ، با بنز این شمشیر نیکدم ملت دیگر در خاک ایران برسد کند
... اکنون وائی تو برو در خانه اندکی آرام باش تا منم چند فرمایشم

داد جواد

خوب روشنی چشم ، (می رود)

ناور (تنها)

براستی من اکنون در خواب غفلت بودم ، آن چنان بهم گناه بداشتم
پدرم چنین پرورش کرده بود خیلی خوب شد که وائیم مرا بشیاء کرد و گریه
از من رضاقلی هم از این خون ریزی باجمی کرد . گذشته از این فکر می کردم
که آخیش

که آخرش از پدرم دلیری نمی توانستم لیک با این دلچسبان چه گذشت
 و رفت و در کجا تماشایست برده میشود و در زور راه زنان ...
 (بگر میرود) نزدیک هنگام ایستادن نیت (میخواهد برود)

ورود ششم

(کل جهان) زود به پیش باز نا در می آید،

نا در ! سخنگو دایمیت میگوید آیا راست است

نا در چه هست چه شده است ؟

کل جهان برای چه پنهان میکنی ؟

ایا خودت نمیدانی ؟ نا در بشکر خند می !

کل جهان

جان من راست است ایاکه از کارهای ناشایسته دست می کشی

چه نا در سخت

چهاره از بسیاری شاد می نماید چه کند ...

عهد بنمایم که مزو بوم آبادان کنم ملک و مله از سعی خوشی تن شادان کنم
 (به کل جهان) راست است، (کل جهان) راست است
 بس است آنچه کرده ام، اکنون می باید ز منسای پاک مان
 که در دست دشمنان افتاده برهانم

کل جهان

خداوندا بسیار سپاس) بسیار سپاس، که در خواست مرا

پذیرشی (گریه میکند) شب و روز وستم بدر کاهت در از بود که کی جانم

از ترس کشیدن آزاد خواهد شد... خیلی سپاس میکنم که بار زوی

خود رسیدم (نا در رفته و شش را می گیرد)

نا در

گریه نکن برو آرام باش دایم از راه رسیده پیرت خسته

میشود او را راحت کن، نخان او مرا از خواب پیدار کرد ...

کل جهان (به هنگام روشن)

خداوند سگوا را اینکی دهد!

ناور (تتها)

چاره زن از بس شبها از ترس خوابیده مانند موم زرد شده است
اکنون از شادیش گریه میکند، برستی کل جان مرا بیار دوست
میدارد، و گرنه من کجا دختر خان یک گروه کجا باری! ...
بروم به پنجم آوصا در جای خودشان بستند آیا (پرون بیرون)

ورود هفتم
رضاطلی

از بر از خانه می آید شمشیر را از نیام می کشد به پنجم چگونه دست کرده است
رنگها میکند) بیاز خوب است! روش پنجمی آموزم به پنجم آبا خوش
آیند پدرم خواهد بود او مردمان بسیار در بیار دوست دارو که
تختین بار است که به ترکناز خواهیم رفت، لیک بسکه در نزد من است
کرده اند گوشم پر شده است هیچ سیم ندارم، و لم... چنان می
شاید که هر روزم یک سال میگذرد و قیقه بار می شمارم دیروز یکی
از راه

از راه زمان از بهادری پدرم سخن میراند، چند جنگ پنهان شده.
هنکایسکه نادر پیش می افتد چنان بنماید که همه را اولی از نو داده میشود
سگوا بد شمشیر را هیچ بجای نمی کشد، همین که کشید باید در دشمن در زمین باشد
می گوید سگوا نادر جلوی افتد از فریادش دشمن بی تاب شده میگریزد
... آخ کوکاش زود میراثیم، ششم شمشیر را کشیده شمشیر را
میکشد یک مرتبه نه ترس! بزنی (خشکین پیش میدود)

جیش نکن! هر چه داری پرون پیاور

ورود هشتم

(زود از در آمده بسوی رضاطلی)

کل حبهان

چه شده؟ چه هست؟ رضاطلی تو هستی؟ دست بردل خود
نهاده روی پله می نشیند) اوف! ای فرزندم مرا ترسانیدی
کشم آیا چه شده است برای چه آنچنان میگری ای فرزندم؟
کردیوانه شده رضاطلی
زود

نزد مادرش رفته دستش را میسکود

مادر نه ترس هیچ چیز نیست (رمی خند) آه! آه!

کل جهان

کل جهان (آهسته آهسته برمیخیزد)

ای فرزندم مانند دیوانه چرا فریاد میزنی

رضاقلی

بیج مشق می‌کودم، میخواهم بر بنم سنگام رزم رفتن با پدرم چگونه جنگ

خواهم نمود کل جهان کجا؟

رضاقلی براه زنی!

کل جهان

اندریشه با می بی خودانه را از سر بدرکن

رضاقلی

مادر بخدا سو کند پدرم می‌گفت ترا هم با خود براه زنی خواهیم برد

کل جهان (چشمهای رضاقلی را می بوسد)

او ترا خیلی هم برد، گذارنده کیست؟ کز خدای پستی آن خبرها را

کلرکن رضاقلی (دستش را میسکود)

مادر بجان جلو گیری کنن (بگذار بروم)

کل جهان

برویش با کاش نگاه می کند چشمهایش را چند بار می بوسد

بگو به منم آفر تو را چه و امیدارد

رضاقلی

بیج چیز! بین میخواهم مانند پدرم نامور شوم آیا میگذاری؟

چه؟ جلو گیری نمی کنی؟ چه؟

کل جهان (رخدان خندان)

پدرت راه زنی و چاول را ترک کرده است دیگر نخواهد رفت

تو هم نمی توانی نامور شوی؟ منم با این چشمها (چشمهایش را می بوسد)

آرزو مند نخواهم ماند رضاقلی چه میگوئی؟

چگونه نخواهد رفت؟ دیروز خودش بمن گفت سازبخت را آماده کن

۵۴
کن، اکنون تو میکونی نخواهد رفت و پیداست تو را فریضه است،
چونکه هنگام رهن او تو خیلی گریه می کنی، از آن رو گفته است دیگر گریه
کل جهان

تا دیر فرزند این اندیشه بود، اما امروز اندیشه خود را بر گردانیده،
رضاقلی

چرا چه شده است؟ کل جهان
را دور را دیده) خودش می آید پرسش کن، خودش میکوید،

و رودنم
ناور

رضاقلی آمد؟ رضاقلی آری
کل جهان

(به ناور) پیرت را
ترسانید، در خانه بگاری پرداختم، یکبار هم می شنوم کی فریاد می کنی
نگذار، بزنگان نخور! زود پرون بشم دیدم: تنها خودش با
شمیر بازی میکند ناور
رضاقلی

۵۵
رضاقلی
بچ مشق می کردم ناور
مشق چه؟

کل جهان
میکوید منم میخواهم مانند پدرم نامور شوم
ناور
دست بر سر پیشش گذارده)

پسر منم! پسر دلیرم!
کل جهان

منم میکویم دیگر به یغما نخواهی رفت، اکنون جبهه را می رسید که تو آبی
ناور
پسر منم! نامور شدن با خود

انسان است، لیکت بار راه زنی نامور شدن خوبی ندارد، انسان
باید با خودش به سنجی نماید از باشد تا این هنگام از راه زنی در گنا
آنچه گفته ام و خودت شنیده از سر بدر کن... من راه راست را
کم کرده بوده ام پس از این شمیر را در راه وطن بکش و بس و
دشمنها بوم را ویران کردند، زمین های پاک ما را از دست ما می گیرند
پس از

پس از این باید . راه زنی را یکباره رها کرده بوطن ملک نمانیم درینا
راه نام برداری بریان ندارد امیدوارم که کفار را بفهمی ؟

رضاقلی ریزانوا قتاده سرش را نزدیک

می آورد ، نادر با زوی او را گرفته برنجیر انداخته شمشیر را می بوسید
اکنون دستم در راه من با سر و جان آماده هستی

کل جهان ز کردنش را نفل گرفته

دید می کشم دیگر نخواهد رفت نادر

اکنون نهایت پسر ، برو قاجار را بگو آماده شوند

رضاقلی می رود (به کل جهان) تو هم برو بجهت من در بایت

راه را آماده کن ، دایم چه میکنند ؟

کل جهان

خوابیده است نادر پیداست خسته شده است
بیدارش نکن بگذار اکنون بخوابد ، هنگامیکه بیدارش می کنم

کل جهان خوب ! می رود

نادر

نادر

رضاقلی مرا زیاد دوست دارد . هر چه بگویم آماده است سخنانم

دل او جای گرفت بر سرش پیش می آرد یعنی : کردن زنی از فرات

سزیم آفرین بر این پسر ؟ پروردگار ایجابی کند یا نیک کرده ام تا انجام

زندگانی در راه تو کارهای نیکو میکنم از تو میخواهم این پسر را بمن بخشش !

مرا به چشمان او آرزو مند گردان

و رود دوم

رضاقلی

آقا آماده اند ، فرمان تان را چشم براه هستند

نادر

بگویانید (رضاقلی می رود) آه (در فکر) آیا آرزو را می بینم که حرا

از چنگ دشمنان رها شده ام

و رود یازدهم

رضاقلی (چند نفر قاق سلاح پوشیده)

نادر

آمدید ایندم سوار شده بروید بده کده های کرد این سامان . هر کس را
دیدید بگویند نادر شمار میخواهد باید امروز در اینجا انجم کنند هر کس را
نماش را پرسیده به بخارید پس از آن من بانهان شان میدهم آن
پنج کس هم نخند ، شنیدید (همه کی) آری
ناور ویکزه استید (میروند)
رضاقلی تو هم سپهر را بگو اسب مرا آماده کند

رضاقلی

اقا پس من ؟ ناور

این بار تو میخواهی رفت ، اینجا با اسب است ، تو هم خانه را تکساری
کن (رضاقلی بیرون می رود) یک یک دو دو اهل ده آمد
به نادر سرفرو آورده در برابر می ایستند هر کس خسته شده است نشینند
خوش آمده اید ، بهین که همه کرد آمدند مرا خبر کنید (بخانه می رود)
یکی از مردم ده (پسر چپین روشی از این دیده شده است که بگوید
بفرمایند

بفرمایند دومی

ایا بی بی

باز چه هست ، شاید کارش با افتاده

سومی

الته خسته شده است ، میخواهد تر کنازی برود ، میخواهد آسوده درخت
بشینند ما هم باج بدیم چهارمی
باری خداوند خودش رحم کند ، بکار خیر می ماند

پنجمی

ایا خانه ما را دشمن کم ویران می کند ، این هم اکنون میخواهد که هست
نیست باز بگیرد . اگر سخن مرا بشنوید همه مان برنجیم بیرون بعد هر چه
میخواهد بکند . همه از جان افتاده مرده ایم ، مرده را چگونه خواهد گشت
(این زمان میان آنها شورش می افتد) قاجار قمانی که اینهارا دست
کرده بودند می آیند مردم بسوی آنها) همه
(به یکبار) ما را چرا کرد آورده اید ؟
ورد و وار و همین
پسند

همکه نادر را می بیند خموش می شود

نادر

یاران خوش آمده اید! تاکنون از من و پدرم بجز زبان مستم خری
 ندیده اید... تخت از شما خواش می کنم گناه مرا گذشت کنید و بشما نگاه
 می کنم که از امر و بید راه زنی و دزدی را رها کرده جان و زور و دانشم را
 در راه ملت و مرز بوم بکار خواهم برد آنچه پیوسته خون ریزی کردم و چه
 شما از دست من فریاد کنید بس است: اکنون اندکی راست را بسته
 و کمی فهمیده ام مرد باید بر نایبستی و همراهی کند خودتان می بیند و شنود
 زاد و بوم ما را دشمن از سر موعی کرد تا این جا که بر زمینهای زیارت کا
 هم دست دراز می کند. منم پس از این خود را آماده می کنم که مرز بوم ما را
 از دست دشمنان آسوده ساخته ملت را از سختی برهانم. تختین
 جانیکه میروم خراسان است که باید از دست سیستانیان آسوده سازیم
 از شما که میخواهد جاها و زمینهای پاک نیاکانمان را بر بانهیم، تا فرزند
 مان را که پس از ما خواهند آمد به بر نایبستی دیده باشند همیشه باز باشد
 که میخواهد

که میخواهد گشته خود را خود بدرد - آياتن در میده سيد

راضی هستم! راضی هستم... همه

نادر

پس کنون که چنین است پراکنده شوید بده که های کرد اینجا حاریند
 که نادر می رود خراسان را از دست دشمنان بر هاند، همه کرد آید که
 هر چه ساز و برگ جنگ دارد بردارد، این را هم بدانید در کار را
 هنر را بر نایبستی میتوان نمود نه با ساز و سلاح از آن روی اکنون می
 هر کس بنویز بر نایبستی نیامده زود امیدوارم که بنجام رفتار نماید
 ... بازید کامروز روز نواست زمین بر سر کج کج خسته و است ...
 ... میانرا بنید از بجزر کار همه تاج یابید یا گوشوار ...

همه

آماده ایم در راه وطن سر بگذاریم، هر کجا میری بر یکباره نادر زنده
 باد! نادر زنده باد! ... رویش سپید

نیم انجمن
 ربا زمانده انجمن دومین
 طماس

واقع میشود در راه خراسان از دور طماس میرزا چند سرباز و یک سرباز
تفنگ در دست جلو خراگ راه میرود، دو سرباز در نزدیکی ایستاده خا

و خس بر می چیند، سرباز نخستین

چرمی اندیشی از رقتن خوزستان چیزی خواهد شد یانه

سرباز دوم

سرباز نخستین

چگونه ؟

چگونه ندارد که میستانیان در دز انبوه شده اند آیا دیگر بدرون

آن در میتوان رفت سرباز دومی

می خرمیم به پنجم چه خواهد شد، شاه یک چیز را چشم براه است از آنجا

اکنون میخواهد برود سرباز نخستین

چه خبر را چشم براه خواهد بود، دشمنان دیوانه نشده اند که مانند خراگ

شیر از دست بدهند آیا هیچ میدانی که از زوار چه سودها میبرند

سرباز دومی

گذشته

گذشته از این میگویند سر کرده کان آنها سربازان زیاد مهربانی میکنند
هر چه بنمایند در میان سربازان بخش میکنند

سرباز نخستین

از آن روست که محمود خان را ایستانیان نخت می کنند

سرباز دومی

روست خود را بچشم گرفته آن کیت رشتاب

دوان دوان می آید سرباز نخستین

کو ؟ کو ؟ سرباز دومی

ربادست نشان میدهد آنت نگاه کن ! آنت

سرباز اولین

ادم مانیت

سرباز دومی

آری آیا که باشد سرباز نخستین

خوب نگاه کن : از دور سوارها هم نمایانند

سرباز دوهین

ریاکا دشمنگاه می کند راست است عجب سوار زیاد است ، آیا که
باشند (جواد از کناری آید)

ورود اول

جواد

سلام علیکم ! سرباز اولین و دوهین
در برشته نگاه می کنند) علیکم السلام ! عمو ! از کجای آئی

جواد

من از نزد خواهرزاده ام نادر می آیم هر دو (سگفتند)
از نزد نادر ! تو دانی نادر هستی

جواد

آری دانی نادر هستم سرباز نخستین
عمو، پس اکنون نادر در کجاست ؟ چه میکند
سرباز دوهین

عمو

عمو، پیروزه با نجا آمده، بر آینه شاه بدانند که خودانی او هستی، ترا می

جواد

نه ترس پریم، من آمده ام ؟ به پیشگاه شاه : نیاز مندم

سرباز نخستین

شاه در خرگاه است ، اکنون نمی شود دید

سرباز دوهین

در خرگاه کسی را باز نمیدید باید بهنگام بیرون آمدن نامرات را

جواد

بهی

نامه نخواستیم داد، دو سه سخن خواهم گفت ، زمان میگذرد ، نداشتند
برادر نام ، بشاه بگوئید که از نزد نادر فرستاده آمده خواهد شاهنشاهی

سرباز نخستین و دوهین

پس از آنکه کی فکر بسوی خرگاه میروند

جواد

که میدانند ؟ بلکه شاه طماس گناه نادر را گذشت نکرد... (بفر

میرو

میرود در این هنگام از دور آواز شیپوری آید، لشکرها
 زنده باد با میکونید، جواد بدانوی که
 بانک کوس شیپوری آید نگاه کرده زود میرود بسوی مادر
 لشکر شاه طماس در کنار بارگاه آماده میشوند، شاه طماس از
 بارگاه بیرون می آید، لشکر شاه طماس میخواهد تیر بندازند، شاه طماس
 مادر را برابرش گردیده میکوید)

شاه طماس (بادست)

درنگ کنید! ز مادر ویرانه سوی شاه طماس می آید و لشکر از دور سو
 خاموش می ایستند) دنا در شمشیر را باز کرده شاه طماس پیش
 میکند و میکوید) شاهنشاها! با این شمشیر پار پدربانی پسر
 و بیار پسر بانی پدر و مادر کشته ام، با این شمشیر بیار خونهای
 پیوده پخته ام، اکنون برنایستی و از رم بر من چیره شده آمده ام
 به پیشگاه پادشاه میخواهد با این شمشیر کردنم از بند یا اینکه پروانه
 آنچه از بوم ما پیکان خان گرفته اند آزاد نمایم هر چند دانی خود را فرستاد
 بودم

بودم بدر بارشاه که از اندیشه ام خبردار نماید لیکن فرستاده نینانی
 که بخبر اسان روانه کرده بودم آمد خبری که دل را بیجان می آورد
 من گفت از خشمم شکیبائی نتوانستم خودم را بشاه رسانیدم که از اندیشه خود
 آگاهی دهم اکنون فرمان باشاهنشاها است رسم شر ازیر انداخته می آید

شاه طماس

نزدیک میرود، شمشیر را میدهد و میکوید) مادر این مرز بوم پرستی
 و برنایستی را که آشکار کرده مرا وادار میکند نه شما از کنا هت بگذرم بلکه
 سالاری همه لشکر را بتو سپارم. من از کنا هت در گذشتم
 (رو بوشکر کرده)

خوشحال مئی که، سچو مادر یا و در دارد! با خوشا بر روزگار
 لشکری که مانند مادر سردار دارد! با زنده با و مادر خان!

شکر

زنده باد شاه طماس! زنده باد و مادر خان!
 مادر اش زه شیره غواثی: بر دل خصم تیغ برائے
 شکر

شکر ماباد چرخین تقدیر چه که باشاه داد چون تو وزیر

که جنگ بچو شیر دلیر

طالب شور و رزم غوغائی

وطن و ملت از تو باشوکت چه مصدر بمتی و بس غیبت

ز تو طالع ستاره رفعت چه اهل ایران بهانندی انجنت

شاه جان تو اش بقدرت

خشم دین را تو برق آسانی

مشکلاتت زایرد آسان باد چه دشمن از خجرت هراسان باد

از دل و جان همیشه ترسان باد چه دیده کانش چو ابر نیسان باد

دوستارت شه خراسان باد

ای همین را در روز بهجائی

انجمن سیم

واقع میشود در نزدیکی خراسان: از یک سو خرگاه نادر، و از سوی

دیگر ماره خراسان (نادر از دور به شکر نگاه کرده)

میرزا

میرزا مهدی

میرزا مهدی! (نزدیک آمده روی سنگ می نشیند) (بفکرشده)

بر خود را با دست میگیرد) و رود تختین

میرزا مهدی

سالار بزرگوار سرکار سپه سالار سردار! چه میفرمایید

نادر (سرش را بلند کرده) آمده

میرزا مهدی

شان شما! امروزه شبانه روز است که تخته اید، برای تن و

جان زیان دارد اندکی بیاساید نادر

میرزا مهدی! جنگ دیروز چنان مرا شاد کرده است که خود را تا

شاهین می پندارم لیک بر استی رزم دیروز بجنگهای پیش نمینامد

بیاری خداوند امروز باره را خواهم گرفت: در دشمن نیرو نمانده است

در جلوماتاب نخواهند آورد به شکر نگاه میکنند)

میرزا مهدی

سالار

سالار بزرگوار! لشکر آرام خواهند بود تا امروز نیز سرسبز بکار دارید

نادر

فی پس از جنگ دیروز آسایش نمی توان داد، کار را باید گرم گرفت
امروز نباید باره گرفته شود (در پرون هممه است) میرزا پین
کیت (میرزا احمدی بیرون می رود) نادر (شما)
آری اکنون اگر این جنگهای مرا شاه طماس شنیده باشد بسیار شاد
پیدا است بمن زیاد امیدوار است، و گرنه بخودی خود فرمانفرما
سپاه را بمن نمی سپرد: و مرا تنها بر سر سیستان نمی فرستاد...
زیاد هم امیدوار نیستوان بود امروز نامه فرستاده است که زود
خودت با صنفهان برسان لیک خبر ندارد و نمی داند که میخواهند
ایران را از هر سه سو تار و مار کنند (بفکر رفته سر خود را بادیت میکنند)

ورود دوم

نادر

(میرزا آهسته آهسته می آید نادر را اینچنین دیده سخن بنگوید)

نادر

نادر (سرش را بلند کرده) میرزا آمده و کیت

چه هممه است (میرزا احمدی)

از سوی سیستان به پیشگاه شما فرستاده آمده است

نادر فرستاده؟! (بر میخیزد)

آه! آه! آه! (میخیزد فرستاده آیا چه فکر دارد) و تاباره

گرفته نشود از سوی ما شمشیرها در نیام جای نمیکرد میرزا می پنی

(بر میخیزد) بفرماید! (میرزا بیرون می رود) (شما) - زود

باز ویرا چشیده اند... ایلچی حیت (باید خود خان آمده و خودشان کنند

که از او دست بردارم... فی دست بر نیذارم... همین قدر قوی شو

خواهش کنند که پیوده گشتار تخم، و خود او را نکشم... همین

خواهش چنین چیز باشد و بشود.

ورود سوم

(فرستاده میرزا حمیدخان)

ایلچی (سر فرود آورده)

به پیشگاه

به پیشکانتان سلام نموده فرستاده بهتم از سوی خان سیتان

نادر خوب ، فرمایش

فرستاده

خواهش خان این است که برای پنجاهی بر مردم جنگ را موقوف

بداریم نادر خوب فرمایش

فرستاده

خواهش خان این است که برای پنجاهی همه مردم جنگ را موقوف بداریم

نادر (خستگین نگاه می کند)

ایلمچی

بچه پیمان و عهد می کند آنچه شایسته شماست باج بدید

نادر (میخندد)

آه آه آه در باره نوشته ده یک بدید ااا خوب ا

جناب ایلمچی خانان در اندیشه پایینی بلند افتاده است ...

ایلمچی و دیگر عهد میکند که پس از این با ایران جنگ

جنگ نه نماید نادر (خندان خندان)

جناب ایلمچی ا بخانتان میگوئی که امروز هنگام غروب آمده باشد عهدنامه را نوشته میفرستم و فرمایش میدهم که دست بسته عهد

را امضا کند ایلمچی (مات)

نمی فهمم نادر بخواست خدا یک ساعت

بعد از این می فهمی پیدا است خانان در کارزار دیروز بخواست بوده است

، زیرا که تا اکنون زور بازوی مرا ندیده است ، و گرنه هرگاه دیده بود

این خواهش را از من نمی نمود ایستم نیت مرزهایی را که ازینجا

ما مانده شما بگیرید زمینهای پاک ما را بر نیما میرید با اینکه با نیر و نیر

استقیم عهد ما را (که سود شما) در اوست به پذیریم ؟ هرگاه نتوان

خواهش میکند که خودش دستگیر شود ، هرآنچه سپرده خوزیر می لشکر را

نیخواهد تا دو ساعت بعد از این باید باره خرهان را بگذارد بخندد

و گرنه امروز زیزو بر کرون شهر و پدران را بی فرزند و فرزند از راهی

گذاردن و آم من باد اکنون بفرمائید با دست راه را نشان

میدهد (رایلی سرفرد آورده بیرون می رود)

نادر میرزای پنی چه خواهرش هانی نماید

میرزا احمدی

از فکر شاهنشاهی خیر است دیروز از بریدن رزم ماکان می رود که خان
و اندیشه های دیگر افتاده است . . . نادر

آن چنان است ، اکنون که چنین است نمی گذارم چشم باز کند .
(بر زوخته آماده میشود) میرزا به پین آیا همه در جاهای خودشان هستند .
(میرزا بیرون می رود) (نادر تنها) نینخواستند هر کس
را از دست بدهند . . . هر گاه خدا یاری کند نشان میدهم . . .

ورود پنجم

میرزا احمدی

از افغانستان نامه رسیده است نادر

باز کن بخوان (نادر نگاه میکند) میرزا ایستاده با او میخواند ، پس
زنده باد ، افغانان دیر می و بهادری شمارا شنیده و از اندیشه شما

آگاه

مکاه شده و این اندیشه آن که از خرها ن سوی افغان خواهد
شافت اینا ز به شورش انداخته مشغول آماده شدن هستند ، پنجم
کرده عبدستند که الله یار خان را از زندان رها کرده سپاسیاز
با و سپارند باره های تازه را فرمان روایان کاشته اند بهر کوزه
کوشند که از شما جلو گیری کنند ، کهیز را لشکر الله یار خان گرفته اند
و از آنجا فرمان داده لشکر سواره انبوه فرستاده است از پشت شما
را دنبال کنند ، این گذارشات را او ام خود دانسته به پیشکاهتان
آسکار میکنم (شریف خان)

نادر

این خوب نشد اندیشه را که در سر دوشتم این خبر بر گردانید (بفکر می رود)
هر چه شده باشد میباید امروز بایستایان کارم را با انجام برسانم میرزا تو
بالا تا ماکان رزم را آغاز میکنم (آماده میشود) بیرون می رود (بیانک بلند) !
(شپور کشیده میشود) در بیرون همه می افتد پنجم نخستین از دست رات انجش
دوین از دست چپ انجش توین از پشت سر آماده شوید ! نادر باد است
میکند

میکنند، شیپور کشیده شده باواز بلند) الله! لشکریان میزنند
بانگ شیپور و شمشیر و تفنگ بلند میشود، سیستانیان از باره میگریزند
و چند تن زخمدار شده می افتند شکر: الله! الله!

باز مانده آنجمن بوعین
واقع میشود در شهر اصفهان و طلماس در جای خود نشسته و حیدرخان
در برابر ایستاده شاه طلماس حیدر
از نادار چو اجبر رسید و حیدرخان

شانها با اجبر رسیده است
شاه طلماس
چه جز بت چه کرده است و

حیدرخان
شانها زنده باو! هیچ چیز از خاکشسته اش چنین می نیاید که
پهوده نمی از لشکر اتاباه کرده یک کاری بهم نه نموده است ..

شاه طلماس
خان

چنان خیزی شد فی نیت . نادرباشد از عهده کار بر نیاید

حیدرخان

شانها با! انخت باید سخن مرا می اندیشیدید، ایامن نخشم راه
زن را یک دفعه چنان کار بزرگ و سرداری نشاید داد کی میدانند
سر لشکر چها آورده است ... لشکر هیچ ... بهین ...

شاه طلماس

چگونه بهین و بکوبه پنجم
حیدرخان

شانها با! یارای گفتن ندارم

شاه طلماس (الفده)

بکوبه پنجم چه شده است

حیدرخان

شانها با! چنین میگویند کویا لشکریان را سپرو خود کرده، اندیشه
شهر یاری در سردارد

شاه طلماس

تواز

تو از کجا میدانی **حیدرخان**

شاهشاه! بارها نگاشته‌اید بیاید، از چه نمی‌آید و گذشته از آن
یشوم مردم و لشکریان زیر دستیش تن در داده

شاه طهماس (بفکر می‌رود)

راست می‌گوئی، هرگاه چنین چیزی نباشد تاکنون اورا چه یاری این که
بفرایشات من رفتار کند، من گفته‌ام که همه کد ارشادات را بنویس خیر

تاکنون چیزی نگاشته است **حیدرخان**

چند نامه فرستاده است هم آنقدر آیا سخنان اورا میتوان باور
داشت از جمله بنویسد ستانیان را بیرون کرده خراسان را از
دشمن بمانده‌ام افغانان را زیر فرمان آورده خانش را دستگیر
کرده‌ام... چنین چیزی از نوشته‌اش می‌نماید که میخواهد شاهشاه را
خاموش کرده تا آشوبها نگیرد در سردار یکبارہ آشکار کند...

شاه طهماس

ببینم سلیمان خازر با اندکی سپاه بغرت به افغانان تمام کن

اورا بگیرد. و باید بدبهم کردنش را بزنند او چنان بنه‌نماید تا که
اندیشه شهر یاری کند نه... نه... نیکندارم چنان راه زمان
بدرهم شایم در دستش کند

حیدرخان

شاهشاه! در او یک زبانی هست که همه را می‌فرد فرمانتان را زود
باینجام برسانند و گرنه بدبختی روی میدهد.

شاه طهماس

نه ایت! آنچه کفتم چنان میکنی، برو ایندم سلیمان خان را با سپاه
بغرت... (حیدرخان بیرون می‌رود)

شاه طهماس

رپس از اندکی فکر) اما بابت بانا در به نرحمی رفتار کنم زور در راه
نام با او همه سران کشور بسوی او... نه این کار را چنین نمی‌توان
کذاشت بی‌بابت کردن او زوده شود، بجز حیدر دستوران دیگر
چند بار گفته‌اند که امیدواری به نادرشاید...

ورود اول

حیدرخان

شاهنشاها خبر رسیده است که نادر در پنج فرسخی شهرت

شاه طهماسب

فرمایش بده که بشهرش ننگ دارند

حیدرخان

شاهنشاها! در این دم اورا جلو گیری نمی توان کرد. فرمایش بدید بیاید باینکه وارد شد - جلاد را فرمان میدید که دوش را

شاه طهماسب

بزند

بیا خوب ، تو جلاد را میگوئی نزد من باشد ، و فرمایش بده هنگامیکه نادر میخواهد بدرون شهر بیاید لشکر را در یکفرسنگی بگذارد و مردم شهر زیاد شادی نهند . . . (از پرون صدائی آید نادر

خان سلامت باد!) حیدرخان میخواهد پرون برود، نادر چند نفر از خانها بدرون سر آمده در برابر پادشاه بروی زانوهای او

کشاه

کشاه آنها را دعای خیر دهد) شاه طهماسب

(خشمگین) برخیزید! (بادت نشان میدهد) یکم سراز فرمان

شهریاری به پیچد اورا دعای خیر نشاید) باید کردن اوزده شود.

(نادر و دیگران برخواستند شکفته بیکدیگر نگاه میکنند)

نادر خان

شاهنشاها! کناهم صیت ؟

شاه طهماسب

کناهت زیاد است: چند ماه است رفته ، پنجره لشکر برده تا این هنگام چیزی ننوشته) پس از این می نماید که تو میخواهی پادشاهی کنی

(یکدفعه) جلاد! ورود دوم

(از پشت پرده میرغضب تیغ بدست)

نادر خان

(بناگه بلند میرغضب باش بان) جلاد برید

شیخ از دستش می آفتد) نادر شاهنشاها!

خویش

خواهش می کنم نامه هاییکه به پیشکاهستان فرستاده ام بفرمائید پیاورد

شاه طهماسب

چهار نامه و نادرخان

هرچه شده است ، هر شهریرا که بزیر فرمان آورده ایم برای همه اینها

میرزا احمدی نگاشته است میرزا آیاراست است و

میرزا احمدی

آری گذارشاتیکه روی داده بسنگام بهنگام از آغاز تا انجام گشت

و پیشکاه شهمیری فرستاده شده است

شاه طهماسب

حیدرناهار ایا و بر به پنجم . . .

نادرخان

شاهنشاه ایا و دارید ، و نزد لشکر سوکنید یاد کردم که پس از آن

از دل و جان کشور و لشکر را یاری خواهم نمود و آیا شود

پس از آن سوکندم پادشاه خود و کشور را بچشم نمک شناسی بنگرم و

شاه

شاه طهماسب

آنها سخنان گفته است . . . دل نشان را نمی توان فهمید

و رودسیم

رحیدرخان نامه را آورده شاه میدهد

حیدرخان

شاهنشاه ایا هم انقدر دونا مرگفته شده است شاه طهماسب نامه را

گرفته نگاه میکند شاه طهماسب (در خود جانی بند)

آری هرگاه آنچه اینجا نوشته شده به راست باشد خیلی زود پیاورده آید

لیک نادر شاهنشاه

برای چیست که سخنان مرا باور ندارند ؟ ، و برای چه میاید من

دروغ بگویم یا به بخارم ؟ خواهش میکنم بفرمائید سوین نامه را هم

پیاورند شاه طهماسب (به حیدر)

مکره تا است و حیدرخان

شاهنشاه ایا نامه سوین را از آن روی که چندان در بایت

نمود

نبود نگاه نداشته ام شاه طهماسب

گذارشات نامه رایاد داری یانه چه نوشته شده بود...

حیدرخان

یک سخن شگفت و بایستی نداشت ، در آن ویره بارها شاه

گفته و باز بهانی خواهم گفت نادرخان

از شاهنشاه (خشناک) زیاد خواهرش شود که اولاً نامه سیم را چه
باشد حیدرخان پیدا کند ، و دوم من در راه دولت و ملت شمشیر
مینرم ، چگونه میشود که دولت را پنهان از من نخی باشد ، با آنکه لشکر

همه مرا پیروستند : که بگویم میریدی میرند ، در بگویم زنده بمانیدی
پذیرند... که ای میگده ام لیک وقت مستی من
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

شاه طهماسب

نادر را بخودت زیاد امیدوار هستی شاید در دولت اندیشهای دیگر

سکندر و هده ؟ نادر

شاه من ! در اندیشه ام شش از آرایش وطن و اورا از ستم دشمن بماند
بالا تری خیزی نیست . شاهنشاه ! این را باید از دلتان فراموش
که مراد دشمنان مخصوص بسیار ندیده با شان آنچه دیده و لهسای نک
ناشناستان نمی پذیرد که من از راه زنی آمده به نوازش شاهنشاه
باین پایگاه بلند رسیده ام... باری... در فلک بنا بفرمای
شاهنشاه چنین آشکار شود که من در اندیشه های دیگر آمده ام... آری
... هرگاه آن اندیشها که در من هست خوش آیند شاهنشاه نیست بفرمای
این دم کردم را برزند ، هم انقدر خواهرش می کنم که سمن نامه را
بگویند پیدا کرده بدید بخوانند آنگاه آشکار میگردد که من در پیشگاه
نه اینکه بکنیم بلکه در خور نوازشهای خسر وانه و کارهای شوم... این
سر کرده کان و شکر مثل شیر خنک کرده همه محاللات خراسان
و اقلان را به لرزه در آورده خوانین شان را دستگیر زمینشان
را ویران کرده اند . غیر تیکه اینان نشان دادند آیا فرزندان این
این بی نوا یان هنگام آمدن فکر میکردند که پادشاهان بخشش و نوازش

خواهد نمود، لیک ... (بگر میرود)

شاه طماس (خسکین)

مراندزده ! (سرخورد ابادت گرفته بگر میرود) (نادر خان
و دیگران پرون میروند) (شها) دل ما ز شاد خواهد نمود آنچه ش
خواهد فرمود شادینمایم راه زن دیروز مرا نپند میدهد فی سیدت
یک چیز هست، نخیکه حیدر گفت باید راست باشد. آدم این
شده است اندکی که بدستش کار میدی خود را کم می کند (فکر)
نه این کار را چنین نمی توان گذاشت تا هنگام مگذشته چاره باید
(فکر) چه باید کرد ؟ از که بدانیم که راستی نادر در اندیشه شمری
اثاده است. سخن حیدر را هم خیلی باور نمی توان کرد (اندیشه)
پیدا کردم همه راز نهانی نادر را میرزا مهدی میداند او را میخواهم،
از پیش هر چه کار نهانی باشد آشکار کرده میگوید (بفراش که برود گا
ایتاده) حیدر خان را به اینجا بخوان (درفکر)

ورود چهارم

حیدر

(حیدر خان) بدون می آید) شاهنشاهی با فرمایند بفرمائید

شاه طماس

حیدر ! این دم بگو مهدی را اینجا بخوانند

حیدر خان

شاهنشاه زنده باد ! میرزا مهدی را

شاه طماس

میرزا مهدی را ! میرزا مهدی را ! مراد بایت است.

نادر بی او هیچ جا نمیرود بیکدیگر مهرشان زیاد است

حیدر خان

شکفت ! در پیشگاه شاهنشاه چنان کسان چه کار باید داشته باشد

شاه طماس

حیدر چنان گوی مهدی مرد دانشمند و نویسنده نیکوت من میخواهم

بویژه در باره نادر با او سخن کنم حیدر خان

بر چشم ! (پرونی می آید)

شاه

مدیر باید چنانک کنم و کار را آشکار نمی نماید و نام در بسیار دوست دارد
(در اندیشه) آری هم دل ریخ سراسر است ، اورا بنزد این بکنم ...
(فکر) فی... تخت بخوشی هرگاه با ترس هم نشد آن هنگام با
زور سخن می آورم و رود پنجم

حیدرخان (بدرون می آید)
شاهنشاه زنده باد مهدی آمده است

شاه طهماسب
ورود ششم
میرزا مهدیخان

سلام علیکم ؟ شاه طهماسب
پنشین . (میرزا مهدی نه نشسته دست بر سینه در برابر می آید)
(شاه طهماسب حیدرخان را اشاره میکند که بیرون برود)
مهدی ! برای نویسنده کی نیگونی که داری میخواهم ترا کار بزرگی بخشم
هم انقدر

هم انقدر باید بر است ولی دورست کاری بکار کشور به پردازی .

میرزا مهدیخان

(سرفروود آورده) نوازش شاهنشاه در باره من بسیار است هم انقدر
شاهنشاه زنده باشد ! من خود را شایسته کار بزرگ نمیدانم .

شاه طهماسب

امید دارم که بزور خوارات کشور را سود بسیار برسانی ، و نیز امیدوارم
چیزهاییک کشور و لشکر از میان دارد به هنگام خبر دوی تازه و ترس را
چاره کنیم (میرزا مهدی خان در فکر) از چه در اندیشه ؟

آیا بر نخوری ؟
شاهنشاه برستی بر نخوردم !

شاه طهماسب

آگاه می شوی ؟ ! مانند یک کسیکه آنک جان شهرداری کند .
میاید چنین گذارشات را آگاه شده خبر دوی .

میرزا مهدیخان

شاه طهماس

پس بگو به بنم آیا از سوی ناد چیزی نشنیده

میرزا مهدی خان

فی شایسته ها! شاه طهماس

شاید در هنگام دوستی تو را گفته باشد که گویا اندیشه پادشاهی دارد

میرزا مهدی خان

شایسته ها! سالهاست من با دهم ابرام هر روز نمان و دستانی داشته

است بر من آشکار بوده لیک در این باره پروان از نیکو خواهی پانیده

سخنی نفرموده در هنگام رزم مانند شیر شمشیر بدست در برابر دشمن بزم

پیشی نموده است آیا بدخواه پادشاه چنین میشود

شاه طهماس

پس پیدا است هیچ نشنیده

میرزا مهدی خان

شاه طهماس

پس

(خشناک)

پادشاهی

پس از آنکه ترا بزندان کردم همه را میسکوئی... برو، اما اگر بکنی

مارا بگوئی خودت را مرده بدان (میرزا مهدی خان سر فرود آورده می رود)

شاه طهماس (در اندیشه)

شاید حیدر سهو میکند، خرد باور ندارد که ناد را چنین یارائی باشد

هرگاه هم در این اندیشه باشد باین زودی آشکار نمی نماید.

(بگره سر خود را بادست میگیرد)

ورود مقتضین

(حیدرخان) راهسته آهسته بدرون مرا می آید

شایسته ها! چه روی داده است

شاه طهماس (سر را بلند کرده)

توئی حیدر، من اندیشه ام را در باره تو بر کردانیدم در کارهای پادشاهی

از تو بر من نزدیک تر کسی نیست خودت می بینی تا چه پایه بر تو نوازش بنمایم

همه کارهای کشور را بتو سپرده ام، لیک با این همه از کار چنین بنمایم که تو نخواهی

مانند ناد در کیر با من دشمن کنی میگوئی گویا ناد میخواهد شهر یاری از دستم در آورده

خود

خود بر تخت جهانبانی جای گیرد / مریح کواهی برای این نیت میرزا
مهینخان که یکی از نزدیکان اوست میگوید که نادر برای سر نهادن در راه
من آمده است. و دیگر نادر به سوئین نامه اش اشاره میکند، مرادش
اندخته است کوان نامه و

حیدرخان

شاهنشاه! نگاشته شده آن نامه را شما میدانید، گذارشانی که
در او نوشته شده درباره گرفتن افغانستان است... بجز او که شایسته
نیت، دیگر نادر دست کاری نادر... در این ویرانه شکر پارت
شاهنشاه! از زمانیکه با شما سخن میگفت ایام کوشش کردید که گفت بسیار
وسران لشکر همه گردن زیر فرمان من دارند... این چه نخی است؟
ایا اشاره نیت؟ شاه طهماس (بفرماید)
پیدا است تو یقین کرده که نادر بدیده نمک ناشناسی بکشور نیکرد و

حیدرخان

یقین بر من مانند آفتاب هوید است بنا به کنکاش من باینکه در امر
نزدان

نزدان بیندازند، تا اینکه بلای کشتن دوستی و کاری نباشد، چونکه
هرگاه این خبر را بشنود لشکریان و سر کرده کان را بر این میدارند که سر
فرمان شهریاری به پیچید... شاه طهماس بفرماید حیدرخان نامه
از بغل پرونی آورد، شاه طهماس نامه را می پند

شاه طهماس

هم این دم فرمان میدهی که او را بر نزدان کنند (یک دفعه) ایندم!
آن چه نامه است؟ حیدرخان

شاهنشاه! امروز آمده است پادشاه عثمانی عهدنامه ما را

جواب نگاشته شاه طهماس

چه نوشته است؟ حیدرخان

بینکارو که باید دست راست رود ارس را با آنها به میم...

شاه طهماس

(در اندیشه) سومی راستش را... نه چنان خیرشانی نیت!

حیدرخان

الته

البیخین چیز شدنی نیت لیک ...

شاه طماس (خشناک)

چگونه لیک و حیدرخان

چاره نداریم باید بپذیریم و

شاه طماس

چگونه چاره نداریم و چرا باید بپذیریم ؟

حیدرخان

شاهنشاه ! در برابر عثمانیان دست کم باید بایست هزار لشکر بدم

ایا این همه سپاه را پس از رزهای گذشته میتوان کرد آورد

شاه طماس

(بر خود را بادست میکرد و پس از اندکی فکر) ... فی

من سو کرده ام ، در ایندم رفته نام در را با اینجانی اولین

فرمانگر که بزندش کنند ، البته نیکوئی ، من می بینم بی او آن کار انجام

نیرسد ایندم باید او را به پیشگاهم بیاورید و جعفر خان و محمد خان هم

در اینجا باشند حیدرخان

شاهنشاه ! شاه طماس

نه ایت بفرمایم رفتار کن (حیدرخان پرون می رود)

نادر در این هنگام برای کارهای دشوار کشور می باید

ورود شتمین

رضا خان

شاهنشاه ! در ایندم خبر آمده است که عثمانیان از ایزدان گذشته

بسی هزار لشکر بر خاک ما پاننداده اند

شاه طماس

چنان چیز شدنی نیت ، هم القدر این خبر هست که عمدتاً ما را نه

پذیرفته میخواهند که سومی راست ارس را با ایشان بسپاریم

رضا خان

شاهنشاه ! این خبر اوست دسته به پیشگاه آمده ام ، و گرنه یا را

کشن نداشتم شاه طماس

پس

پس پیداست حیدر و اشتباه است

رضا خان

(نادرخان حیدرخان محمدخان، جعفرخان)

شاه ظلمکس (به نادر)

من از گناه تو گذشته پایگاه نختینت را تو باز میگردانم: امیدوارم که
از برخی اندیشها بازگشته برستی فرمان بری. در این دم رضاخان
اندوهناکی آورده است کویا عثمانیان بجایگاه ما پانهاوه اند، از
روی هنگام را از دست نداده رضاخان و محمدخان و جعفرخان
را کمک برداشته برابر دشمن میروی

نادر

ز تخت با منک آهسته پس رفته رفته بانک را بلند میکند

فنازش شاهنشاه در باره من بسیار است. تا این زمان برستی
دل کمربندی کشور و شکر بر میان بسته ام بوم ما را از دست دشمنان
رهانیده ام، پس از گرفتن خراسان در پهنی شاهنشاه به افغانان
سامانسان

سامانسان را گرفته خودشان را بکوه و سنگ انداخته در هنگامش
شاهم خبر کرده ام لیک به پاداش این چاکریم از نزد شاهنشاه ندانیکه
بر بلند پاییدگی بلکه به نگاه خوشی هم شایسته نشده ام من بیج! اما
سپاهیان برای قشون بانک آفرین شاه آرام دل و نیک نختی بزرگ
است... کشور را تا بدین روز چشم نکند، ناشناسی نگاه نکرده ام
لیک با این شاهنشاه! دمی پیش ازین شنیدم بزندان کردنم فرمان
داده بودند بس شکفت! بس شکفت! ز چه ز چه بی ز
و بی بزناشتی در شک آدم! میدانم همه اش را میدانم، لیک...
شاهنشاه. خود را یارای سخن داده میگویم هر هنگام که کشور تبا شد
از شهر یاران نه که از دستوران نزدیک بوده است پادشاهی که کشور
و لشکر را بی آرم و بیدانسان سپارد (بجیدرخان می نکرده بانک!
بلند میکند) یک پادشاهی که سر کرده پناه جان نشان را اندک شمرد
بساتی نه نهد (روی بخانان) در خورد بیم و شه یاری نیست. هرگاه
چشم دارید که وطن بان تنی از شورش آسوده باشد باید چنین پادشاه
از جهانانی

از جانبانی کناره جوید... آنچه نادان بخود کند هرگز...

خشم با خصم جانستان نغند

(جعفرخان رضاخان محمدخان)

راست میفرماید، نادرشاه زنده باد! نادرشاه زنده باد!

شاه طماس و جیدرخان خود را باخته زبانهشان میگرد

نادرخان

خاموش! تا زمانیکه سپری از ترا در صفوی هست شحت و نین ایزنا

دیگری سزاوار نیست! مصلحت این است که عباس میرزا پسر شاه

بشهریاری برگیریم تا زمانیکه بزرگی برسد من بکارهای پادشاهی

مهم (محمدخان جعفرخان رضاخان)

نادرشاه زنده باد! نادرشاه زنده باد!

(از پیرون صدای آید در نادرشاه زنده باد)

نادر ناچار مانده تشکر می کند طماس و جیدرخان در جای خود

انجمن چهارم

واقع میشود

می مانند

رواقع میشود در اسپهان و اطاق کارنادر و در یک سوی و

میرزا کتابا، در اطاق قالی، کتوده شده، میرزا احمدی خان نشسته

می نویسد میرزا احمدی خان

جهان هنوز زنده پرورده، پرورش هم نخواهد داد و بخواهی را افرشا

یکی دلش صاف، شیردل، برپیکر، وطن دوست، در راه

ملت جان گذار، کس بی کسان، یار بی یاوران، پرورنده

یتیمان، حیف از نادر که زود پیر شده کنون دست چهل و شش

سال دارد با همه این در چشم پیر بشاد ساله میماند ای روزگار

ما کی می گفت نادر بچو زود از جنگ دست می کشد؟ کنون نام جنگ

که می آید دیگران را می فرستد، پس از پوسن جنگ و خستگان

بسیار تغییر پیدا کرده. راست می گویند. کفار از شیر برنده است

لا حرفهای مردم بی آزرم رشک خوانین مفت خور بی برنایستی غیرت

نادر خیلی کار کرده است جیدرخان بکیفر خود رسید، اکنون جعفر

خان، رضاخان، محمدخان که تختین مردان کار کرده اران کشور

شمرده

شمرده می شود خودشان گواه هستند که ناد از سخت و نخبین سرباز زد لیک
کنون این مردم بناد نخبان کونا کون می بندند: می گویند کویا ناد ارد
نژاد صفوی پادشاهی را برزور گرفت... خلاصه - در این بنجام
حال ناد بسیار پریشان است، بیک حرفت از جا می رود پا
به پهن کار بجاریده که با منم خشناک کفشک می کند... با آنکه مرایا
دوست داشت که میداند شاید از من هم سخن ساخته کفته اند (فکر)
(سوی درب رفته نگاه میکند) مبهات! پیش از این صبحها در عت
پنج و شش برخواست بود، لیک اکنون ساعت ده است تا این بنگام
می بینم که از بستر خوابش برنخاسته است (از در نگاه میکند) نمی آید
از روی میز کاغذهای خود را بر میدارد و ناد چوب در دست با جای پاش
خشناک آهسته آهسته بدرون می آید
ورود نخستین
(نادر شاه) (به گرد خود نگاه می کند)
میرزا ایاجک و غستان را نوشته با تمام رسانیدی و
میرزا

میرزا احمدیخان

نه شایشاها! اندکی مانده با بنجام برسد

نادر شاه

چگونه؟ میرزا محمدیخان

شایشاها! در زمان ده روز با بنجام میرسانم

(نادر شاه) (خشناک)

بنویس بنویس، زود تمام کن تو مراد بایت هستی (فکر) لازم

میرزا احمدی خان

شایشاها! در باره چه؟

نادر شاه

یک چند کارهای داخله هست، و چند روش با هست میخواهم بکار

(فکر) سختین اندیشه ام این است که دو دشمن را آشتی دهم

(با کاوشش میرزا نگاه میکند)

میرزا محمدیخان

شایشاها



زنده باد غمی فسخم !
زادشاه (خشکین)

چه ! چه ! البته آدم نیگویم : دودشمن ، یعنی
دو این (میرزا بقر میرود)

از چه در اندیشه شاید باز در نیافتی

میرزا احمدی خان

آری شاهنشاهی ! اکنون در یاقم
نادر شاه

راستش نام شیعه و چهار یار ایرانی تو انم شنید اینک باید آن دو
آین یکی شوند از چه راه و سودش چیست ؟ آنها در آئینه میگویم

میرزا احمدی خان

راست است ، در دست شاه همه چیز است ، لیک .

یکی شدن دو این رادشوار می پنم

نادر شاه
در دست

در دست من بس چیز دشوار نیست . بخواست خدا هر گاه خداوند
یاری کند به آرزویم برسم . دیروز رضا خان را فرستادم به نزد
آنخوند ملا علی اکبر که از اکنون باند ز مردم ابتدا کند . امروز باید پاسخ
پسورد بچینکه مردم در اینجا آماده شدند ، آندم بثمانیان گذاشته
عهد و پیمانشان را بر من آشکار نمایند

میرزا احمدی خان

خداوند خیر بد

نادر شاه

دوین اندیشه ام این است که باید انجیل را بزبان مادر آورند

میرزا احمدی خان

شاهنشاهی ! آن از برای چیست ؟

نادر شاه

برای آنکه برای خیر کشور پادشاه را در بایت است که کیش کرده

دیگر را بداند
میرزا احمدی خان
آری

آرمی شاهنشاهی! نادرشاه

سیمن اندیشه ام این است که توانائی پیشوایان آئین را کم کنم...
شماره کرده ام در یک سال از پرستشگاه با هفت ملیون منات سود
گرفته شود بیچ میدانی کجا و کی با خرج می کنند ؟

میرزا احمدی خان

نه شاهنشاهی! نادرشاه

موبدان و پیشوایان آئین! این شحواه را باید کنج کشور برسانند
زیرا که هرگاه در کجینه شحواه نباشد لشکر نخواهد بود، اگر لشکر نباشد
دوطن داری نتوان نمود پس از رفتن مرز و بوم پرستشگاه نمی ماند
و کیش هم از دست میرود...

میرزا احمدی خان

شاهنشاهی! پس پیشوایان آئین با چه زندگانی نمایند
نادرشاه

نخستین پس از اینقرار هر تن پرور برای پیشوایی نمی باشد

شاه نادر



و دویم برای کسی که در خورشوایی هستند و مؤبدانیکه رواج این
میدهند و دانشمندانیکه بر نایشستی کیش محمدی را می کشند
سالیانه قرار خواهیم داد... (فکر) چاره این اندیشه ام
این است باید در پادشاهی من بنوا و در یوزه کرد یافت نشود که نیکه
بیدست و پایان باشند در کشوریکه بنوا و درویش فراوان شد
کمان می رود که آن کشور زود رو بوی رانی نهند... باری از اینگونه
اندیشه ها در سرم بسیار است... (در اندیشه می رود) امیدوارم
که اینها همه درست شود... امروز چشم براه رضاخان هستم!
از آخوند پانچ پاورد! به بنیم آنکه می آید اوات

ورود و بین

نادر شاه

رضاخان! چه گونه شد؟

رضاخان

شاهنشاه! همه فکرهای شما را کشم لیک...
نادر شاه

نادر شاه (خشناک)

چگونه لیک و کبوه پنجم

رضاخان

اندیشه های پسندیده شاهنشاه خوش آیند آخوندش

نادر شاه

خوش نیامد! نکردم خودش را اینجا بخواهم، تا نزد من از ترس

آرمی بگوید، پس از روشن باز آنچه میخواهد بکند. حالاکه شد.

لچوبش را بر زمین میزند! ایندم کبوه پنجم چگونه خوش نمی آید

رضاخان

شاهنشاه! می گوید من از مردم عوام پنداش می رسم، هرگاه

یک سخن در این باره بگویم خانه ام را تا راج می کنند

نادر شاه

ای چاره از جانش نمی رسد، از خانه اش می رسد اکنون که

چنین شد (خشناک) هم ایندم رفته فرمان می دهی بر شرا

میرند

میرند سلیمان خان که پرتا شود بدان رنج بکش انداز بود) ز با نثر برید...

(خشناک شده بر میخیزد، و از خشم نمی تواند سخن بگوید و چو برابر زمین میزند)

نه است ایندم به فرمان شاه فتا رکن... (رضاخان پرون می آید)

میرزا، بین دم سلطان نایب نویس که من چه پیش میکنم برای نیک خواهی

بکی و او این یکانه شود، شنیدی؟ (چوب را بر زمین میزند) من می

نمایم بان مفت خوران ملاعین میرزا احمد یحیی خان

بخشم! (نادر شاه پرون می رود) آرمی شمن کم بود اکنون هم ملاحا بوسیداش

ایا در برابر اینان میتوان استوار و پیش از این با از من حرف می شنیدند

لیک اکنون سخن زیاد نمیتوان گفت بدیدور بستکاری که می نخری

روشها و اندیشه شان بدینیت اینها همه نشانه آئین پرستی و

ملت پرستی است اما افسوس که نمی فهمد (جعفر خان بدر و ن می آید)

و رودسیم

جعفر خان

میرزا

میرزا احمد بخان ما این چه گذارشاتی است ؟ میگویند شاه فرمان داده است ملا علی اکبر را کردن بزنند

میرزا احمد بخان

آری خان راست است

جعفر خان

برای چه ؟ میرزا احمد بخان

چند پیغام فرستاده بود : میخواهد رفتار نماید پذیرفت

جعفر خان

چگونه ؟ چه پیام ؟

میرزا احمد بخان

از رضا خان پرسش کنیم شما همه را میگویید ، چونکه او در میان کار است

جعفر خان

این کار خوب نشد ، می بایست شیروان آئین را با خود دشمن

نخند (اندیشه) میرزا احمد بخان

اندیشه

اندیشه می نمائی) می بینی هر چه میکند بجاست ، سخن این است
آئین دار ختم نیندازند ، کوشش این آن است که گیش محمد می
نیرومند شود ، ملت هشیار گردد چه کند این کیس کار را راست
می نماید ، از یک سو چند تن از خوانین بهم میزنند ، از جمله فریاد
که سلیمانزاد باشند برای آنکه چند نفر را یگان خوار از پر دل می کنند
در ای میل پادشاه رفتار کند

جعفر خان

خدای بزرگ ! چه کار بدی شد . هر گاه از کتفه خود باز نکردد امروز

همه را بشکار خوانده است ، باید بروم ، با چنین خشمناکی این که
بپنجیر بروی باید بر کامی وقت نمائی . خداوند چنان کند که بشکار
درگذرد

میرزا احمد بخان

نزد

شود که امروز بشکار نرود چون که امروز بسیار ثرویلیده است

جعفر خان

می هر چه ثرویلیده باشد سخنی را که گفته است فراموش نیکند

بترت

بترانت که من بروم شاید مرا پسندد در اندیشه پیغمبر بقصد (نیخواهد پروان
برود بانام در رو برو میشود)

ورود چپارم
نادر شاه

جعفر و بجای میروی ؟

جعفر خان
ایسح شاهنشاهی

نادر شاه
چگونگی بیج ؟ بجای میرشی

جعفر خان

خواستم از فرمایش پرسش کنم : شاهنشاه امروز بکار خواهد رفت
یا نه نادر شاه

البته البته ، (میرزا مهدیخان را) بگو آماده شوند (میرزا مهدی
خان پروان می آید) (به جعفر خان) امروز باید شکار خوب شد
جعفر خان

جعفر خان
آری شاهنشاهی

نادر شاه
از چه روی ؟

جعفر خان
شاهنشاه میفرماید

نادر شاه
رہبریشخدا

شاهنشاه میفرماید ! در هر کار هر آنکه بکشته من کوش میداد بسیار خوب
می شد از جمله سلیمانخان را بارها کشته ام تو بجای آنکه بکشور چاکری
کنی رفته با بعضی مردم پیوسته روزگاری را گذران سخن که می کنی
چنان کن که سود آئین و کشور در او باشد کشته های من به بد میرود
زیان ندارد) اکنون بجایش میرسد (خشناک)

ورود پنجم

میرزا مهدی خان
شاهنشاه

شاه زنده باد! شکارش را آماده ستید

نادر شاه

برویم (به میرزا محمدنجان) میرزا! تو در کارت باشی
به بخارش نامه که کشف ام به پرداز (نادر شاه و جعفرخان پرون میروند)

میرزا محمدنجان

دشنامی باید نامه را ایندم با انجام رسانم انسان غمی است!
در سرش هر چند آشفته کی باشد، و اندیشه اش به اندازه
پریشان باشد، باز سخنی را که گفته است از فکرش فراموش نکود
(میکارد و کاهی خامه را نگاه داشته بکفر میروند) درین آشفته کی
کارها بسیار دشوار است که این با انجام برسد، به منم خداوند چه
خواسته است (مینویسد) اگر چه سخت یکی شدن دو آئین بر
چیت، ولی کمان می نمانی بر آستی بسیار خوب چیزی است زیرا
که دشمنی بجاره از میان برداشته شود، مدنیست زیاد میگرد و هر دو
آئین پیشرفت میکنند (مینویسد) از سالیان قرار دادن بودند

بنابر چند از من اندیشه اش این است که آنها را دوست نگاه دارو
این هم بدنیست چاره نبودن نمیتواند از مردم بیاید سود برون آید
از آن روی شکست نیست که نخواهش و پسند مردم بی مایه سخن کند
لیکن هرگاه از پادشاهی سالیان داشته باشد برخی خیرها و نفعها
که دور از دانش است و آشکارا آئین و مردم را دشوار از زبان
دارو در میان مردم پراکنده نمی کند (میکارد) آن روزها
میکوید: میرزا! تو چنان پندار که من دشمن روحانی نام،
فی، پیشوایانیکه کیش را رواج میدهند جان منسد، با موبدیک
رخته در آئین می اندازند من بر آستی دشمنم... (در فکر رفته مینویسد)
آرمی هر چند می اندیشی می مینی بر آستی روشها و نشاندانه است
و بر آستی فکرهای زیباست) لیکن افسوس که نمیدانند...

ورود ششم

(محمدنجان شتاب زده بدرون سر اعی آید)

محمدنجان

میرزا احمد بخان ! این چه کذارات است ؟ میگویند در شکار کلبه شای
تیر انداخته اند

میرزا احمد بخان

رخامه را از دست انداخته بخیر

چه میفرمایید خان ! خان چیز شدنی نیست : هم ایندم رفتند

محمد خان

آرمی کنون این دم ، در شهر شورش افتاده است ، تا این جا که
میگویند (فکر) چه . . . چه میگویند ؟ شاید مرده

باشد ؟ چه ؟ محمد خان

آرمی خان چیزی میگویند

میرزا احمدی خان

واو ! واو ! خانه ایران ویران شد (نمیدانند چه کنند)

محمد خان

خان خودمانرا سپوده نکشید ، شاید این خبر راست نباشد ،

اما آنرا

اما آنرا درست میدانم که این کار در این نزدیکی خواهد شد . . .

میرزا احمد بخان (خشمناک نگاه میکند)

آ ! پس پیداست شما میدانستید . . . (این هنگام در پیرون

همه می افتد) (دست نادر را گرفته می آورند) محمد خان از در

دیگر پیرون می رود

ورود هفتم

(نادر شاه) رضا خان ، جعفر خان ، رضاقلیخان ، میرزا احمد

(نادر را با یک دست زخمی روی صندلی می نشاند)

نادر

آن کلوله زنده بد بخت را هیچ کس ندیدم

جعفر خان

شاهنشاه ! ولیعهد بخجل رفته بودی هیچ نشانی نیاخته است

نادر شاه

نخواهیدش بیاید رضا خان

شاهنشاه

شاهنشاه! در اینجا است! (رضاقلیخان دستها بر آینه نهاده)
 در برابر نامرعی ایستد

نادرشاه [با کاش خا می کند]

پسر! یک نشانی نیاشی؟ کیر اندیدی؟

رضاقلی خیرشاه بابا

نادرشاه

بسیار شگفت است! ایندم باید آن بدبخت را بیابید
 رخنه ناک به خانها نگاه میکند) نه ایستید! (رضاقلیخان، جعفرخان)

در رضاقلیخان پروان میروند) میرزا احمدیخان (مات می ایستد

نادرشاه [به میرزا احمدیخان]

میرزا! می بینی ملت بیادش نیکی من با من چه میکنند

میرزا احمدی خان

می پنجم قبله عالم! می پنجم پس از شمار روز کار ایران را می اندیشم

نادرشاه

زنده بدبخت با آزر م بوده خوب است که بدستم خورد

میرزا احمدیخان

شاهنشاه! یزدان پاک ایران را دوست داشته است

نادرشاه

هرگاه این سه نفر که برای جستجو رفته اند زنده را بخونید، برستی آن
 آشوب بفرمان اینان بوده است

میرزا احمدیخان

شاهنشاه! همین آمان ولیعهد است

نادرشاه

آه میرزا! در این جهان یک رنگی هیچ کس را باورتوان داشت

(فکر) به پسر من نیز کمان دارم، زیرا که یکماه از این پیشتر سخنان

چندی بگو شوم رسید میرزا احمدیخان

قبله عالم! بنیاد راستی سخن این است یک اندکی پیش از آمدن

شما محمدخان این جا بود از سخنان او آشکار شد که از این کار با خبر است

نادرشاه

محمدخان! چه . . چه . . بگو ای دم بخواندش (میرزا محمدخان)
پرون میروند آرمی شهر یار را بخواد که برنده باشد میباید
بالا گرفتن کار کشور کوشش کند (بفکر رفته دست خود را میگیرد)
آرمی قرارها سودمند بگذارد . . . اما یادش است که جانش را گرامی
بدارد جهان بینی که بر نایشستی بوم و کشور نخشد میباید که در خواب نماند
روز کارش را بسر خویشی بگذراند و رو دهم

میرزا محمدخان

شاهنشاه زنده باد فرستادم بخواندش .

ناورشاہ

پس مگر چه میگفت ؟ میرزا محمدخان

قبله عالم! خیلی بر بسته سخن میگردد . همین این را فصدیم
که ازین کار او با خبر است ناورشاہ

سیار خوب! پس پیدا است برای آن بشکار نیامده بود .

(محمدخان میرسد) و رو دهمین

محمدخان

محمدخان

ربا فروتنی در برابر نادر شاه می ایستد شاهشاه! این چه بختی
است که زود داده است

ناورشاہ (بریشخند)

آرمی میبایست چنین می شد . . . چو این تو با من بختگیر نیاید

محمدخان

شاهنشاه! دترم در دم مرگ است، نتوانستم پیام

ناورشاہ

پس آیا یک خبر هم میدانی ؟

محمدخان

قبله عالم! در باره چه ؟

ناورشاہ (خشمناک)

چگونه در باره چه ؟ یعنی چشمه ساری نمی بیند ؟

محمدخان

شاهشاه

شاهشاه! گذارشاتی شنیده ام... لیک...

ناور شاه (خشمکین)

هر چه میدانی هم ایندم بگوی...

محمد خان

قبله عالم! ولیعهد باید این کار را از همه نیکوتر بداند

ناور شاه

از گفته تو چنین می نماید که این شورش از پیرم است؟

محمد خان

آری قبله عالم! کمان من بر اوست

ناور شاه

بچه گواه؟ محمد خان

لیک بچه گواهی ندارم مردم چنین می گویند (در این زمان ضحاکان)

جعفر خان بدرون می آیند

ورود دهمین

ناور شاه

ناور شاه (رور ابوی جعفر خان)

چگونه شد؟ جعفر خان

قبله عالم! پس از آنکه از این جا بیرون رفتم ولیعهد با گفت که من باید
خودم کشته آن بدبخت را پیدا کنم شکر کرد آورده از شهر بیرون رفت

ناور شاه

چه... چه... از مندی زور آورده است...

(خشمناک برنجید) هر گاه هم ایندم پیرم را دست بسته باین جا
نیارید می دهم همه کی را در یک دقیقه کوفتن بر نند درنگ نکنید

(محمد خان، جعفر خان، رضا خان زود بیرون میروند)

ناور شاه

(سر خود را با دست گرفته می نشیند و پس میزرا)

میزرا! می بینی دشمنم با من در یک خانه میباشد، در سایه من می
چرخد، و من دشمنم از دور با جستجوی کنم

میزرا محمد خان

شاهشاه

شاهشاه! این سخنان را باور نخبید، ایران را بدبخت نه
نمائید، همه نیرنگ در این خانمات که دستوران شمرده میشوند
این با سپاس مردم بی آزر می هستند. باور نکنید قبله عالم!
از ولیعهد چنین چیزها سزنی زند و دیده نمیشود.....

نادرشاه

چنان است چنین می کند امروز باید مرد و چشم او کنده
شود تا همه ایران آرام گردد

میرزا محمد یحییان

شاهشاه! کار را یقین نکرده ولیعهد را بدبخت نه نمائید
نادرشاه

کار بر من ویریت آشکار شده است میرزا! پیوده در جوی سخن
(خشمناک) باید امروز چشمهای او برای روشنی جهان آرزو و نند با
از امروز من پسری رضاقلی نام ندارم، از امروز ایران ولیعهد ندارد
... (سر خود را با دست گرفته بفرمود) (در پیرون بانگ همه می آید)

رضاقلی

رضاقلی از دست بسته می آورند)

ورود یازدهمین

(رضاخان، محمدخان، جعفرخان، رضاقلیخان)

نادرشاه

(سر را بلند کرده برضاقلیخان)

پسر بدبختم، پسر آرز مندم، آیا میتوانستی پیش از پدرت از برای
کشور و لشکر بیخبری که باین اندیشه با افقادی؟ (خشمناک)
ببرید این دم هر دو چشمهای او را پیرون پیاورید (نشان میدهد)
این چشمها باید روی او را نه بیند، آن چشمها دیگر روشنی این جهان را
(خشمناک) ببرید!

رضاقلیخان

شاه بابا! بهای چشمهای من بیخ، اما ایران را بی چشم میگذاری
!... ببرید مرا بفرموده شاه رفتار کنید، راستی کار پس از این سکا
یشود (رو بخانان) خانه ایران آن هنگام ویران شد که مانند شما

کسازا

کس از کارگذاران کشور قرار دادند (سرون میرود و پشت سرش خان ها)
نادر شاه

(بروی صندلی افتاده سر خود را بادست میگیرد)
پروردگارا! این چه سرگذشتیست... (دل خود را بادست میگیرد)
(آخر دلم می پشد) میرزا احمدی خان

(پسای نادر شاه می افتد)
شاهنشاهی! سالهاست چاکری میکنم، تا این هنگام خواهشی نمودم
که پذیرفته نشود آخرین خواهشم گذشت از گناه و بیعت است...

نادر شاه (خشمناک)
کم شوازش پیش چشمم، تو هم با او یک دل شده ای
(میرزا احمدی خان آهسته آهسته برمیخیزد و میرود)
ورود و وارد بهین

کل جهان
(رژود آمده پسای نادر شاه می افتد)
کل جهان

کل جهان (کریمان)

شاهنشاهی! تو را سوگند میدهم بان خیر که جانت را در راه او پوسانند
بر منوایی فرزند من بخشای، مرا نامدم و پسین با چشم کریمان مگذار
نادر! (گریه می کند) آیا پست سال او را برای این پرورش
داده بودم! (می گیرد) (نادر شاه سر خود را بادست می گیرد)
نادر، خانم را در ایران کن، بفرما چشمهای مرا در آورند، فرزندم
گناه ندارد (پسای نادر را بغل کرده گریه می کند)

نادر شاه
نیشود باید چنین شود، آدم آزمند باید بسزای خود برسد
(درخواست می کند)

کل جهان
نادر! بفرما دو ساعت درنگ کنند، تا آن چشمهای مرا که پرور
خواهد آمد بسیری بوسم. که خدا را می پرستی بر اشک چشم من به
بخشای! می گیرد نادر شاه
(انذکی نگاه کرده بیک مرتبه) بر خیز برو! (دستش را گرفته زمین میزند)
کل جهان

کل جهان (یکم تبه)

آی! (مدهوش شده بزین می افتد)

چوتیره شودم در روزگار همه آن کندکش نیاید بکار

بازمانده انجمن چهارمین

ورود نخستین (بستر خواب)

میرزا احمد نجان

پروردکارا! خودت می بینی این کارهای سنگرانه را. خداوند

از بدتر ازین نگاه بدارد، پس ازین دیگر کارایران راست نیشو

آن تو سیکه بایران خورد - بس است. شاه امر و فرزندانش

خود را کم کرده کشور بدست خانهای بی غیرت خواهد افتاد...

که میدانم چه خواهد شد. بچاره رضاقلینا از استمکرزاده پاپه بود

بدبخت نمودند. دیروز شاه مرا خوانده می گوید که: میرزا یکم تبه

کرده ام، هرگاه همه جهان بخون غشته شود آن سهروردست هوا

کرد

کرد، کار آشکار شده است، رضاقلینان پهوده بدبخت کردید
این آشوبها از خانان رود داده است...

ورود دومین

نادر شاه

(چوب در دستش با کمر خمیده آهسته آهسته می آید)

میرزا! چنانکه دیروز شنیدی همان است ستمگرزاده پاپه

فرزندم را بی چشم گذاشتند (می گوید) من خانه ویران شده

من انش کم کرده سخنان بی ناموسان را گوش کرده برستی

ایران را بی چشم گذاشتم (گریه می کند)

میرزا احمد نجان

شاهنشاه! شکیبائی پاید، گناه کار بکنفر خود میرسد

نادر شاه

کار از کار گذشته است، جهان بر من تنگ شده است

(سر خود را می کیسرد)

میرزا احمد نجان

قبله عالم ایامیکه این شور شکر بر این خیمه آشکار نیت

نا در شاه

ایا یکی است ؟ ایاد و تاست ؟ دست پنجاه کس سخنان سازا
یکی کرده اند که پس از من سخت و دویم ایران رضا قلینا ز انباشد
آری بدل خواہش از رسیدند

میرزا احمد نجان

شاهنشاه ! ایانا ما شان آشکار است

نا در شاه

چنانیکه فرمایش داده ام باید امروز همه آن پنجاه کس سرشان بریده شود

ورد سوین

در دتش شیخ خونین بدرون می آید

جلاد

سر فرود آورده شاه شاه زنده باد ! با این خنجر کس سائز که در

داده بودید بریده ام نا در شاه دست بزل

خوب برده) آخ ... اندکی آسوده شدم. (بر سخت می نشیند)
(سر خود را گرفته میرزا احمد نجان و جلاد) (آهسته بر وید، من کمی سنگا)
... (در از کشیده) نه نیست و انم آسوده شوم (دل خود را می کزد)
آخ ! چه گذارشی است پروردگار احشما میام تا ریشود.

ریکده تر رسیده بر بخیرد کویا آدم چشمش می آید که هستی ؟
چه ؟ کشنده است ! پس میروم ... مرا میخواهد بکشد.
چه ؟ نه ... نه (سر خود را می کزد) پروردگار امر ک بر من کت
(بر روی زانو می ایستد) بمنقذ ریخواهم با اشک چشم هزار یکا
کنا باغز اپاک کنم. من باید بکیرم اشکمای خونین بریزم، همچو فرزندم
کور شوم. از آن سپس فرمان با اوست از مویه من آسمان
زمین باید بکرنید پس از آن توانائی تراست من میاید بر بنجای
سخت سخت گرفتار شوم. ... (گریه می کنند) گریه کنید چشمهای من
گریه کنید: باید بروشنا کیتی آرزو مند بام چنانکه پسرمانند (سر خود را

باد و دست گرفته زیر نگاه کرده کریمی کند

و رود سوین

کل جهان

دست و بغل با جامهای سیاه آهسته آهسته می آید) نادر
برای چه این چنین میکنی؟ [نادر شاه پاسخ میدهد] کل جهان
نزدیک می رود [نادر] چه شده است؟ (نادر برنج خرد)

نادر شاه

بیخ (سبز زیر) کل جهان، نمی توانم برویت نگاه کنم.
کنایم زیاد است... فرزندت را پهلوه از دستت ربوده ام
(دستش را می گیرد) مرا بچشش، بچشش ترا سو کند میدهم چشمهای
فوری چشمه پریم (هم آغوش شده کریمی کند)

کل جهان

بدا بروز کارانما در که بدبختی فرزند خود را به پند! چه باید کرد،
در هر نگاه کردن حکرم آتش گرفته میوزد... تا روز و اسپین

خواهم

خواهم سوخت... (کریمی می کند) در پروان صدای آید...
(نادر شاه بسوی در می رود) نادر شاه

چه هست؟ (از در) پروان می رود خوبست اندکی درنگ کنند
(به کل جهان) دوستهای رضاقلی هستند آمده اند بدیدن
برویم با طاق دیگر برم که با نیجای آید من اورا نه پنم...

کل جهان

نادر! آن بدبخت را آرزو مند خودت مگذار، چند بار گفته است
مرا بیری نزد شاه بابام نادر شاه

هرگاه نیخواهی در این زمان پیری از خرد پیکانه نشوم، اورا بمن نگاه
کاهی که در خواب اورا می بینم از خرد پیکانه نشوم... آزر م بر من
چیره شود، دلم آتش گرفته میوزد.

کل جهان

پس چکنم؟ چه چاره سازم؟ همه روزه درخواست میکند مرا بنزد
شاه بابام بپرساید امروز و فردا مردم مرا دعائی بخیر کند [کریمی کند]

دعای

دعای خیر! آه چاره! پنوا! (دل خود را می گیرد)
آخ. باز یک پیریش زد (دندانش می رود) بسیار خوب رخی
شدم هنگامیکه من در خوابستم پیاور شاید اندکی آرام شود...
اکنون برویم، یارانش بخوانند (میروند)

فراش (ازور)

بفرمایید! ورود چهارمین
علی اشرف پیک، موسی پیک، سلاح بیک، خوب اکنون
چه باید کرد؟
چگونه چه باید کرد؟ سوگند یاد کرده ایم که باید نادر را بکشیم باید آنچنان
که گفتیم شود
اندکی استراحت کنید فراش بشنود
موسی پیک

مگر بی فراش هم میشود باید او بداند
علی اشرف پیک
چکنیم

چکنیم که فراش را با خود انبار کنیم
صلاح بیک
هرگاه یک دفعه تن در داد چه باید کرد
موسی پیک

من بر آنش میدارم

علی اشرف بیک

آغاز کن بی پنیم (موسی بیک فراش را میخواهد) (هر دو در کشتی می کنند)
موسی پیک

فراش!

فراش موسی پیک

بلی آقا!

سیم وزر فراوانی با و نموده بگو بی پنیم این شواه را اینجا بی یا خانی دیانچه
چاکری!

فراش

البته خانی، شواه هم اگر باشد دیگر بهتر
موسی پیک

اکنون که چنین است ، ارجمندم ! ناو شاه از فرد پیکار گشته است
امروز و فردا سخت و نکلین را از او خواهند گرفت ، از آن پس که
میدانند تو درین جایگاه باقی یانه ، آیا خوب نیست که کاری کنی
هم خانی و هم خواسته فراوان بچک آری

فرارش

چه کاریست آقا ؟

موسی پیک

پسایت که او را بچشم ز فرارش اندیشه میروم چرا فکر اندر شدی
شواه خوب میدهم ، و در آینده خان بشوی ، چون آن کس که بجای
آن رخت خواهد نشست با ما ، خویش است ... ماشب هنگام
خواهیم آمد تو خود را خسته و نامود کن و در را باز بگذار

فرارش

رپس از آمدگی فکر خوب کنون تن در دادم
موسی پیک

موسی پیک

رسیم وزیر رسیده پیش از هنگام این رایگه

صلاح پیک

اکنون بگو بدانیم نادر در کجا میخواهد ؟

فرارش

نادر سر انجام در این سرامی خسبد با ندر و نیر و دمسار با پیش

علی اشرف پیک

خیلی خوب چه هنگام در بستر خویش در از می کشد ؟

فرارش

پس از گذارشات پسرش روی بستر نینده گاه بروی آن تخت گاه در روی
صندلی میخواهد و زیاد بهم نمی خسبد ، پیشتر هنگام شبی چند بار برخواست

موسی پیک

بیا خوب ، پس ما برویم تو در هنگامش آماده باش

فرارش

هرگاه

هرگاه رضا قلخان باین جای بیاید چه بگویم . . .

سلاح پیک

بگویارانت گفتند دیگر هنگام خوابیم آمد، هم انقدر نستان گذار شاتش را
بنخواستم (همه شان پرون میروند)

فراش

راستی همه از شاه دست کشیده اند بگذار دیگری باشد شاید هم بخانه

ورود ششمین

برسم
نادر آهسته آهسته می آید) میمانا چه شدند؟

فراش

شاه شاه زنده باد ما گفتند خیر افراموش کرده ایم رفتند پا و زنده

نادر شاه

پیدا است میخوانند بر سر چاره ام خبری بخش کنند خوب در بار آیند
هرگاه می آیند آنها را بکاخ دیگر بخوان (فراش پرون میروند)

نادر شاه

بحاره

چهار زن خون میگرد کردی نکنند چکنند: آخ! آخ! آخ! رو کا
(در تخت دراز کشیده بخواب میروند) (یکبار از ترسیده برنج خود) انقدر که
! (بر کرد خود میگرد) که هستی؟ چه؟ (نشسته) پروردگار
از من چه میخواهند. یکبار که هرگاه میخواهند بکشند بکشند

(بخشش آدم می آید) نیا، نیا، و کر نه . . . (بگرد خود نگاه میکند)

پس کس نیست. انقدر که با (با بخشش آدم می بیند) نزدیک

سیا ترا سوگند میدهم با فریبنده مار بکاوش نگاه می کند) داد ایسم

است، پسرم است، آمده است از من دعای خیر بگوید بادشما

میرا بگوید، نیا نمیتوانم برویت نگاه کنم . . . نه می آید . . . می آید

. . . (روی خود را با دست گرفت بر روی تخت می افتد) (در این

هنگام علی اشرف بیک، موسی بیک، سلاح پیک، آهسته

آهسته به درون سر می آیند میخوانند نادر شاه از خیم برزند)

ورود ششمین

موسی بیک خوب بدست مان افتاده

خونهای

خونهای پیوده میریزی! ز نادشاه یکباره بهوش آمده ز بانش میگرد
دیس آهنگ ایشان کرده، موسی پیک، و اشرف پیک را بخت
بزین میزند، سلاح پیک با تیغ از پشت سر میزند میگریزند، نادشاه
بزین میخورد
نادشاه

(آهسته آهسته بزین میخورد) پروردکارا کنایم پست است،
با بدترین رنج میمیرم، هیچ کس پیوده بدی نکرده ام، هر کس هم
از من بد دیده برای نیکی جانیان و آبادی مزبور بوم بوده، جازا
در راه کشور و لشکر بکار... برده ام... چشمهای پیرم را
قربانی وطن کرده ام (گریه میکند) (آهسته آهسته بزین میخورد)
چهاره مادر شراتا روز و پسین با چشم گریان گذشته ام...
پروردکارا خودت یاری کن این کشور پسر را! اخ...
از جهان میروم) و رود منقین

(کل جهان دست رضاقلی را گرفته)
کل جهان
پیرم

پیرم پدرت از تو شرم میکند، اکنون میخواهد، نگاه کن پیرم!
(بوی نادشاه نگاه میکند) پسر از بزرگواری و توانائی نماند
شده ام! از گریه میکند

رضاقلیخان

شرم نمیکند، من می پندارم شاه با بام تا این زمان باور ندارد
که از آن کار من بخر بودم...

کل جهان

نه پیرم نه (بوی نادشاه از کشیده است نگاه کرده می بیند،
بروی نادری افتد) وای! رضاقلیخان خود را باخته باد

رضاقلیخان

یجید ماد چه ست؟ چه؟ چه شده است؟

کل جهان

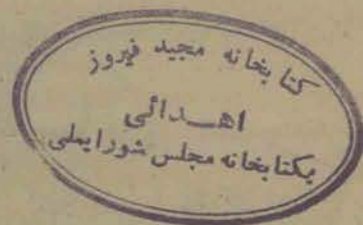
هیچ پیرم، (می گرید) خاک بر سرمان شد، بزرگواری و توانائی
مان رفت...
رضاقلیخان
بادت

(باز است جستجوی کند) پدرم مرده است چه چه ؟

(نادر شاه را اجتناب برایش می‌شد)

کینه مترجمه تاج ماه آفاق الدوله

فی شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۲۴



چاپی